

# بحران جهانی سرمایه‌داری و فاشیسم قرن بیستویکم: آن سوی کارزار ترامپ<sup>[\*]</sup>

نویسنده: ویلیام. آی. رابینسون

مترجم: پویا صابریزاده

منبع: نشریه‌ی علم و جامعه، مجلد 83، شماره‌ی 2، آوریل 2019، صص 481 تا 509

**چکیده:** سرمایه‌داری جهانی با بحرانی انداموار [و همه‌جانبه] روبروست که دربرگیرنده‌ی بُعد ساختاری، بُعد انباشت بیش از حد، و بعد سیاسی است؛ این بحران، بحران هژمونی یا مشروعیت است که به سوی بحران عمومی حاکمیت سرمایه‌داری نزدیک می‌شود. فاشیسم، خواه در صورت قرن بیستمی یا به شکل قرن بیستویکم‌اش پاسخ مشخصی به بحران سرمایه‌داری است. ترامپیسیم در آمریکا، برگسیت در انگلیس، نفوذ روزافزون نهضت‌ها و احزاب اقتدارگرا و نئوفاشیست در سراسر اروپا و اطراف و اکناف جهان حاکی از پاسخ‌های راست افراطی به بحران سرمایه‌داری جهانی است. بین پروژه‌های فاشیستی قرن بیستم و بیستویکم شباهت‌هایی وجود دارد، اما تفاوت‌های مهمی نیز به چشم می‌خورد. اولی متضمن ادغام قدرت سیاسی ارتجاعی با سرمایه‌ی ملی بود، درحالی‌که دومی متضمن ادغام سرمایه فراملی با قدرت سیاسی ارتجاعی و سرکوبگر است - که بیان دیکتاتوری سرمایه فراملی است. نبرد برضد دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیستویکم باید دربرگیرنده‌ی اتحاد گسترده‌ی ضدفاشیسم بهر هبری نیروهای طبقه‌ی کارگر و مردم [فرو دست] باشد.

**کلید واژه:** سرمایه‌داری جهانی - فاشیسم قرن بیستویکم - دولت پلیسی - گرامشی - طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی.

بحران مدرن... به چیزی موسوم به «بحران مرجعیت» مربوط می‌شود. چنانچه طبقه‌ی حاکم هم‌رأیی و اتفاق نظر [عمومی] خود را از دست بدهد، یعنی دیگر راهبری نکند، بلکه صرفاً با اعمال نیروی قهریه به‌تنهایی اعمال سلطه کند، این دقیقاً به‌این معناست که توده‌های وسیع از ایدئولوژی‌های مرسوم‌شان جدا شده‌اند و آنچه را که قبلاً باور داشتند، دیگر باور ندارند، و مانند این‌ها. بحران مدرن دقیقاً در این واقعیت نمود دارد که شیوه‌ی کهنه در حال مرگ است، و نو هنوز نمی‌تواند متولد شود؛ در این فاصله علائم ناخوش‌گوناگونی ظاهر می‌شود.

[درباره‌ی] آنتونیو گرامشی (1973)، صفحات 257 و 276

\*\*\*\*\*

نفوذ روزافزون نهضت‌ها و احزاب نئوفاشیست، اقتدارگرا و پوپولیست دست‌راستی در اطراف و اکناف جهان، که بیش از هر جای دیگر در آمریکا به صورت ترامپیسیم نمادین شده است، موجی از بحث را برانگیخته که آیا فاشیسم دوباره در حال ظهور است<sup>[1]</sup>. کسانی که با اندیشه‌ی ظهور پروژه‌ی فاشیسم قرن بیستویکم مخالف‌اند، به صورت نمونه‌وار گونه‌ای از فاشیسم قرن بیستم را توصیف می‌کنند و سپس به تفاوت‌هایی اشاره

[\*] مایلم از ماریو باررا، بیل فلچر جونیور و هفت بازبین‌کننده‌ی ناشناس برای نظرات انتقادی و پیشنهاداتشان در مورد پیش‌نویس قبلی این مقاله تشکر کنم.

[1] مثلاً، پاسخ 14 دانشگاه، محقق، متفکر سیاسی و فعال، از جمله خود من، به این سوال که آیا فاشیسم در حال بازگشت است؟ (وضعیت طبیعت، 2017).

می‌کنند که بین فاشیسم قرن بیستم و نهضت‌های افراطی دست‌راستی در قرن جدید وجود دارد. بخشی از مسئله، عمل‌کرد مخدوش‌کننده در دوران بعد از جنگ دوم جهانی در میان فعالان و روشن‌فکران دست‌چپی است که فاشیسم را به‌گونه‌ای وسیع در برابر هر نوع تجاوز دست‌راستی یا اقتدارگرا فریاد می‌زدند. در حالی که علاوه بر شباهت‌ها تمایزات مهمی بین فاشیسم کلاسیک و جریان‌های نئوفاشیستی در قرن جدید وجود دارد، برای من روشن نیست که چه دلیل علمی اجتماعی مشروعی را می‌توان پذیرفت که برنامه‌های فاشیستی در سده‌ی جدید باید به‌صورتی که در قرن بیستم بود، ارائه شود. چنان‌چه تحلیلی که زمینه‌ی تاریخی و نظری داشته باشد، به‌بیان خطری کمک کند که امروزه یورش‌های راست افراطی/احتمالاً به‌فاشیسم آشکار تبدیل می‌شوند، در این صورت این تحلیل بخشی از مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی برای پیش‌گیری از چنین برون‌دادی خواهد بود.

فاشیسم، خواه به‌صورت کلاسیک قرن بیستمی یا گونه‌های ممکن نئوفاشیست قرن بیست‌ویکم‌اش پاسخی مشخص به بحران سرمایه‌داری است، مانند بحران دهه‌ی 1930 و بحرانی که با فروپاشی مالی در سال 2008 آغاز شد. سرمایه‌داری جهانی با بحرانی اندام‌وار روبرو است که بُعد ساختاری غیرقابل حلی دارد، یعنی بُعد انباشت بیش از اندازه و بُعد سیاسی که هژمونیک یا مشروعیت‌بخشنده است و به‌سوی بحران فراگیر حاکمیت سرمایه‌داری پیش می‌رود. گرچه ماهیت طبقاتی فاشیسم در قرن بیست‌ویکم که پروژه‌ای برای نجات سرمایه از این بحران ارگانیک است- ثابت می‌ماند، اما ماهیت مشخص تاریخی سرمایه‌داری جهانی و بحران آن اساساً در این زمان با آنچه در قرن پیش بود، تفاوت دارد. همچنان که در این‌جا مورد بحث قرار خواهم داد، فراملی‌سازی بخش‌های عمده‌ی سرمایه‌داری در اطراف و اکناف جهان در چارچوبی سیاسی رخ می‌دهد که مربوط به دولت‌ملت است که مجموعه‌ای از تناقض‌های ایدئولوژیک و سیاسی را ایجاد می‌کند که این نظام قادر به مدیریت آن نبوده است. همین امر به‌ما کمک می‌کند تا شبیح فاشیسم قرن بیست‌ویکم را درک کنیم.

از سال 2008 درباره‌ی ظهور پروژه‌های فاشیستی سده‌ی بیست‌ویکم مشغول نگارش بوده‌ام (نگاه کنید به رابینسون 2008. 2011. 2014 - رابینسون و باررا 2012) و هیچ‌گاه ادعا نکرده‌ام که در جهان کشورهای وجود دارند که در این زمان در غرقاب فاشیسم فرو رفته باشند. بلکه بیش‌تر [بر این بوده‌ام که] بحران بی‌سابقه‌ی سرمایه‌داری جهانی منتج به‌قطبی شدن شدید بین چپ قیام‌گر و نیروهای مردمی از یک‌سو و راست افراطی مهاجم از سوی دیگر شده است که در حاشیه‌ی آن گرایش‌های فاشیستی آشکار وجود دارد. پروژه‌ی فاشیسم سده‌ی بیست‌ویکم در جوامع مدنی بسیاری از کشورها در اکناف جهان روبه‌صعود است. این پروژه در سال‌های اخیر در رقابت برای به‌دست گرفتن قدرت دولتی پیشرفت‌های چشم‌گیری داشته است و در بعضی موارد جای پای هم در دولت سرمایه‌داری به‌خود اختصاص داده است. برون‌داد فاشیستی برای بحران سرمایه‌داری جهانی ناگزیر نیست. این‌که پروژه‌ی فاشیستی بتواند شکل بگیرد، کاملاً بستگی به مبارزه‌ای دارد که بین انکشاف نیروهای سیاسی و اجتماعی در سال‌های آینده وجود خواهد داشت.

در این مقاله می‌خواهم پیوند بین بحران سرمایه‌داری جهانی، و گرایش‌های فاشیستی سده‌ی بیست‌ویکم را که در اروپا، ایالات متحده، آمریکای لاتین و جاهای دیگر آشکار است، و همچنین ظهور دولت پلیسی جهانی را مورد بررسی قرار دهم. تأکید می‌کنم که هسته‌ی فاشیسم قرن بیست‌ویکم [عبارت از] سه‌گانه‌ی سرمایه فراملی با قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت و نیروهای نئوفاشیست در جامعه‌ی مدنی است. در بخش بعدی آن‌چه را که در جاهای دیگر با تفصیل بیش‌تری درباره‌ی بحران سرمایه‌داری جهانی و ظهور دولت پلیسی جهانی مورد بحث قرار داده‌ام، خلاصه می‌کنم (نگاه کنید به رابینسون 2014. 2018 الف و 2018 ب).

## بحران سرمایه‌داری جهانی و دولت پلیسی جهانی

هر دوره‌ی بحرانی عمده در نظام سرمایه‌داری جهانی دربرگیرنده‌ی فروریزی مشروعیت دولت، مبارزات روزافزون اجتماعی و طبقاتی، و همچنین ستیزهای نظامی بوده است که به‌بازسازی این نظام، از جمله ترتیبات نهادهای جدید، مناسبات طبقاتی و فعالیت‌های مربوط به‌انباشت، و در نهایت به‌تثبیت مجدد این نظام و توسعه‌ی تجدیدشده‌ی سرمایه‌داری راهبر می‌گردد. به‌این دلیل بحران ساختاری نامیده می‌شود که تنها راه برون‌رفت از بحران بازسازی این دستگاه است که تقریباً هر چهل‌پنجاه سال یکبار رخ می‌دهد. موج تازه‌ای از استعمارگری و امپریالیسم نخستین بحران ساختاری ثبت شده در دهه‌های 1870 و دهه‌ی 1880 را حل کرد. موج بعدی، رکود عظیم دهه‌ی 1930 از طریق نوع جدیدی از سرمایه‌داری بازتوزیع‌یافته حل شد که از آن به‌عنوان «سازش طبقاتی» کنزی‌فوردی، سوسیال دموکراسی، سرمایه‌داری نیو دیلی و مانند آن یاد می‌شود.

پاسخ سرمایه‌داری به بحران ساختاری بعدی، یعنی بحران دهه‌ی 1970، جهانی‌شدن بود که راه را برای مرحله‌ی کیفی جدید فراملی یا جهانی سرمایه‌داری جهانی که با ظهور سرمایه‌بهرآستی فراملی و یک سیستم تولید و مالی یک‌پارچه در سطح جهانی مشخص می‌شود، هموار ساخت. با جهانی‌شدن، طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی در حال ظهور در پی گسست از محدودیت‌های دولت‌ملت برای انباشت و تغییر همبستگی طبقات و نیروهای اجتماعی در سراسر جهان به‌سود خود بود. سرمایه فراملی توسعه‌ی عمده‌ای را در دهه‌های 80 و 90 تجربه کرد که دربردارنده‌ی انباشت بیش از اندازه از طریق فن‌آوری‌های نوین (مانند رایانه و انفورماتیک)، از طریق سیاست‌های نئولیبرال و همچنین از طریق روش‌های جدید بسیج و بهره‌کشی از نیروی‌کار جهانی از جمله انباشت بدوی انبوه بود که جابه‌جایی صدها میلیون نفر را موجب گردید و آن‌ها را از سرزمین‌های‌شان ریشه‌کن و آواره کرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی مقادیر فوق‌العاده‌ای از قدرت فراملی و نظارت بر منابع جهانی، نهادها و دستگاه‌های سیاسی، رسانه و صنعت فرهنگ را انباشته است (درباره‌ی جهانی‌سازی سرمایه‌داری به‌قطبی‌شدن اجتماعی بی‌سابقه‌ای در سراسر جهان انجامیده است. بنابر گزارش آژانس توسعه‌ی آکسفام (2018)، در سال 2015 تنها یک درصد از بشریت مالک بیش از نیمی از ثروت جهان بودند و 20 درصد بالای جمعیت، 94/5 درصد این ثروت را در تملک خود داشتند، درحالی‌که 80 درصد باقی‌مانده می‌بایست فقط با 4/5 درصد گذران کنند. این تمرکز افراطی ثروت در کره‌ی زمین در دست افراد معدودی و فقر شتابنده و سلب مالکیت از اکثریت [مردم جهان] به‌معنی آن است که طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی نمی‌تواند مفر مولدی برای مقادیر عظیم مازادی که انباشته است، بیابد. یک سری تکان‌های کوچک‌تر در اقتصاد جهانی، پیش‌درآمد فروریزی نظام مالی جهانی در سال 2008 بود. رکود عظیم - بدترین بحران از دهه‌ی 1930 - شروع بحران ساختاری عمیق انباشت بیش از اندازه‌ای است که به سرمایه انباشته شده‌ای اشاره دارد که نمی‌تواند مفری برای سرمایه‌گذاری مجدد سودآور بیابد. سود بنگاه‌ها پس از بحران 2008 صعود کرد و به‌بالا‌ترین حد خود رسید، در همان حال سرمایه‌گذاری این بنگاه‌ها نیز افت داشته است (نشریه/کونومیست، سال 2016، شماره 11). با انباشت سرمایه‌های سرمایه‌گذاری نشده، فشارهای عظیمی برای یافتن مفری که بتوان این مازاد را تخلیه [یا سرمایه‌گذاری] کرد، ایجاد شد. گروه‌های سرمایه‌داری به‌دولت‌ها فشار می‌آورند تا فرصت‌های جدیدی برای سودآوری ایجاد کنند. دولت‌های نئولیبرال، در سال‌های اخیر، چندین سازوکار متقابلاً مرتبط را برای حفظ انباشت در برابر رکود ارائه کرده‌اند. یکی از این سازوکارها رشد بدهی‌محور است. در آمریکا که برای مدت‌های طولانی «بازار آخرین دست‌آویز» برای اقتصاد جهانی بوده است، بدهی‌خانگی در سال 2017 بیش‌تر از اکثر دوره‌های پس از جنگ بوده است (اوبدل، 2017). تقریباً در هر یک از کشورهای عضو سازمان همکاری توسعه اقتصادی

به لحاظ تاریخی نسبت بدهی خانگی به درآمد بالاست، و پیوسته از سال 2008 به بعد وخیم تر هم شده است (سازمان همکاری توسعه اقتصادی، 2018؛ آندره، 2016). بازار جهانی سهام که شاخصی برای بدهی کلی دولت در سراسر جهان است، از سال 2008 روبه افزایش بوده و اکنون از 100 تریلیون دلار نیز فراتر رفته است (اوبرین، 2015). بدهی دولت آمریکا در سال 2017 از 20 تریلیون دلار فراتر رفت، در حالی که بدهی کلی جهانی در آن سال به رقم شگفت آور 215 تریلیون دلار رسید (بانک فدرال رزرو، 2018؛ اسکات، 2017).

سازوکار دوم، رابطه‌ی نزدیکی با رشد بدهی محور دارد که در بازپیکربندی مالی‌هی همگانی از طریق ریاضت اقتصادی، تزریق سرمایه، یارانه‌های بنگاه‌های اقتصادی، و انتقال کسربودجه به عنوان ثروت دولت‌ها (مستقیم یا غیرمستقیم) از نیروی کار به طبقه‌ی سرمایه‌داری فراملی. دولت‌ها برای سرمایه‌گذاران اوراق قرضه صادر می‌کنند تا کسربودجه‌های خود را ببندند و همچنین به انباشت خصوصی یارانه بدهند تا جریان اقتصادی را فعال نگه‌دارند. سپس، همین دولت‌ها مجبور می‌شوند با اخذ مالیات از دستمزد نیروی کار جاری و آینده، اوراق قرضه را به همراه بهره‌ی آن بازپرداخت کنند.

سازوکار سوم، تشدید و افزایش بورس‌بازی سفته‌بازی است که شکافی روبه‌گسترش بین اقتصاد مولد و «سرمایه موهومی» ایجاد می‌کند. مقررات‌زدایی از صنعت مالی و ایجاد یک نظام مالی یک‌پارچه‌ی جهانی در دهه‌های اخیر به طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی اجازه داده تا تریلیون‌ها دلار را وارد بازار بورس کند. محصول ناخالص جهانی یا ارزش کلی کالاها و خدمات تولید شده در سراسر جهان در سال 2017 حدود 75 تریلیون دلار بود (بانک جهانی، 2017، شماره 1)، در حالی که بورس روزانه‌ی جاری تنها بالغ بر 5/3 تریلیون بود (مکلو، 2018)؛ ، بازار مشتقات جهانی در همین سال 1/2 کادریلیون [عدد یک با 15 صفر بتوان 2] دلار برآورد می‌شود که حیرت‌انگیز و نفس‌گیر است (ماوریچ، 2018).

سازوکار چهارم، به صورت امواج مداوم سرمایه‌گذاری در بخش فن‌آوری بیش از حد ارزش‌گذاری شده است، که امروزه در لبه‌ی بُرنده‌ی جهانی‌سازی سرمایه‌داری قرار گرفته و تمامی اقتصاد جهانی را به سوی دیجیتالی شدن می‌راند. سرمایه‌گذاران نهادی، به‌ویژه بورس‌بازان و صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک و متقابل، از زمان رکود بزرگ سال 2008، میلیارد‌ها دلار را به بخش فن‌آوری پیشرفته ریخته‌اند و آن را به مفر عمده‌ی تازه‌ای برای سرمایه‌های سرمایه‌گذاری نشده در مواجهه با رکود تبدیل کرده‌اند. سرمایه‌گذاری در بخش فن‌آوری اطلاعات از 17 میلیارد دلار در دهه‌ی 1970 به 175 میلیارد در سال 1990 رسید، و به 496 میلیارد دلار در سال 2000 و سپس، در اواخر سال 2017، از رقم 700 میلیارد دلار هم فراتر رفت (بانک فدرال رزرو، 2017). در حالی که دیجیتالی شدن می‌تواند محرک رشد باشد، پلانفرم‌های معینی به عنوان میانجی و واسطه‌ی گرایش دارند که در مدارهای تولید و گردش ارزش‌ها مداخله کنند تا تکه‌های عمده‌ای از این ارزش را ببلعند [یا از بین ببرند]. ذخیره‌ی نقدینه‌ی عظیم و سودهای انباشته شده در بخش فن‌آوری آن‌قدرها حاکی از تولید ارزش جدید نیست که نشانه‌ی تصاحب سهم شیر توسط سرمایه‌داران دیجیتال از ارزش اضافی به واسطه‌ی بهره و اجاره است (برای بحث [در این رابطه]، سرنیچک، 2017 را ببینید). در همین حال، برای تغییر الگوی دیجیتالی بخش‌های کلیدی اقتصاد جهانی آماده‌ایم. هر چیزی می‌تواند دیجیتالی بشود و این به‌طور روزافزون تقریباً شامل هر چیزی می‌شود. در حال حاضر، اتوماسیون از صنعت و امور مالی به‌همه‌ی شاخه‌های خدمات، حتی به کشاورزی و فاست‌فود هم گسترش یافته است؛ همچنان که اعضای طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی در صدد پرداخت دستمزدهای پایین‌تری‌اند، در صدد آن نیز هستند که همدیگر را از طریق رقابت از میدان بیرون برانند.

در نهایت، دیجیتالی‌سازی به‌میزانی که فن‌آوری را جایگزین نیروی‌کار می‌سازد- هزینه‌ها را به‌سمت صفر می‌کشاند. [بدین‌ترتیب] همه‌ی تضادهای سرمایه‌داری تشدید می‌شود. نرخ سود کاهش می‌یابد. مسأله‌ی تحقق [دوباره‌ی سودهای انباشته‌شده] وخیم‌تر می‌شود. اقتصاد دیجیتالی در حال ظهور در نبود دخالت عمده‌ی دولت در بازارهای کار و اشاعه‌ی سیاست‌های بازتوزیعی، نمی‌تواند مسأله‌ی انباشت بیش از حد را حل کند. به‌علاوه، دلایل بسیاری برای این باور وجود دارد که دیجیتالی‌سازی صرفاً قابلیت دولت‌ها را برای تحمیل هر نوع مقررات بر سرمایه‌فراملی متحرک، به‌ویژه سرمایه‌ی مالی فراملی که بخش هژمونیک سرمایه‌ جهانی است، تضعیف می‌کند. این امر، مسائل [مربوط به] مشروعیت دولت را نیز وخیم‌تر می‌سازد. برون‌داد آن بی‌ثباتی نهفته‌ی روزافزون در اقتصاد جهانی است.

سرمایه‌داران فراملی عمیقاً بر سر چگونگی پاسخ دادن به این بحران منقسم گشته‌اند. بسیاری از میان طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی و همچنین عوامل سیاسی این طبقه می‌ترسند که این بحران به‌عصیان غیرقابل کنترل از پایین بینجامد. یک میلیاردی که مالک شرکت جواهرات تجملی کارتیه است، یعنی یوهان روپر، اعتراف کرد که شب‌ها از فکر خیزش‌های اجتماعی در میان فقرا نمی‌تواند بخوابد (رابرت و مولیر، 2015). نابرابری‌های بی‌سابقه‌ی جهانی را تنها با سرکوب هرچه بیش‌تر و دستگاه‌های همیشه و همه‌جا حاضر نظارت اجتماعی می‌توان حفظ کرد. نوعی هم‌گرایی پیرامون نیاز سیاسی این نظام برای نظارت اجتماعی و همچنین کنترل اقتصادی برای تداوم انباشت وجود دارد. طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی [وجود] جنگ، درگیری و سرکوب را به‌عنوان وسایل انباشت پذیرفته است. با خصوصی شدن روزافزون جنگ و سرکوب تحت حمایت دولت، منافع گسترده‌ی وسیعی از گروه‌های سرمایه‌داری، فضای ایدئولوژیک و اجتماعی و سیاسی را به‌سوی ایجاد و حفظ ستیز اجتماعی، و [در نتیجه] به‌سوی سیستم گسترش‌یابنده‌ی جنگ، سرکوب، پایش و نظارت اجتماعی -همچنان که در خاورمیانه چنین است- سوق می‌دهند.

اصطلاح «دولت پلیسی جهانی» به‌سه گسترده‌ی به‌هم پیوسته اشاره دارد. نخست، گسترده‌ی دستگاه‌های همیشه و همه‌جا حاضر نظارت اجتماعی توده‌ای، سرکوب و جنگ است که توسط گروه‌های حاکم برای محدود ساختن شورش واقعی و بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی و نیروی انسانی مازاد تبلیغ می‌شود. دوم، این شیوه‌ی اقتصاد جهانی براساس گسترش هرچه بیش‌تر و به‌کارگیری دستگاه‌های جنگ، نظارت اجتماعی و سرکوب صرفاً به‌عنوان وسایل سودآوری و تداوم انباشت سرمایه در برابر رکود قرار گرفته است - آنچه من انباشت نظامی شده یا انباشت از طریق سرکوب می‌نامم. و سوم، حرکت روزافزون به‌سوی دستگاه‌های سیاسی است که می‌توان آن‌ها را به‌عنوان فاشیسم قرن بیست‌ویکم، یا حتی در معنایی گسترده‌تر به‌عنوان حکومت‌های تمامیت‌خواه توتالیتار توصیف کرد (برای بحث مفصل درباره مفهوم دولت پلیسی جهانی به‌دو مقاله در سال 2018، رابینسون نگاه کنید).

رویدادهای 11 سپتامبر 2001 در آمریکا نقطه‌ی عطفی در ساختمان دولت پلیسی جهانی بود. دولت آمریکا از این حملات برای توسعه‌ی نظامی‌سازی اقتصاد جهانی بهره گرفت، درحالی‌که این دولت و دولت‌های دیگر در اکناف جهان قوانین حقوقی بیرحمانه‌ی به‌اصطلاح ضدتروریستی می‌گذراندند، هزینه‌های («دفاعی») نظامی را نیز افزایش دادند. بودجه‌ی پنتاگون به‌صورت واقعی بین سال‌های 1998 و 2011، 91 درصد افزایش یافت، درحالی‌که سودهای صنایع نظامی تقریباً چهار برابر شد. در سراسر جهان، مجموع سرمایه‌گذاری دفاعی (نظامی، نهادهای اطلاعاتی و امنیت داخلی) از سال 2006 تا 2015، 50 درصد افزایش یافت، و از 1/4 تریلیون دلار به 2/3 تریلیون دلار رسید (پروژه‌ای درباره‌ی بدیل‌های دفاعی، 2011؛ رابینسون، 2017؛ فاهی، 2011). مترسک جنگ برضد قاچاق مواد مخدر و تروریسم، جنگ‌های اعلام نشده برضد مهاجران، پناهندگان و باندها (و فقرا، رنگین پوستان و به‌طور کلی جوانان طبقه‌ی کارگر)، بنای دیوارهای مرزی و بازداشتگاه‌های متمرکز مهاجران، گسترش مجتمع‌های صنعتی در زندان‌ها،

رژیم‌های تبعید، و سایر دستگاه‌های امنیتی - همه‌ی این‌ها منابع عمده‌ی سودآوری است که توسط دولت سازماندهی شده‌اند.

جریان‌های انباشت نظامی شده قهراً فرصت‌هایی را برای انباشت سرمایه در سراسر جهان می‌گشاید، چه براساس نیروی نظامی یا از طریق قراردادهای دولتی برای سرمایه‌ی شرکتی فراملی برای تولید و اجرای نظارت اجتماعی و جنگ. از این‌رو، ایجاد ستیزها و سرکوب جنبش‌های اجتماعی و جمعیت‌های آسیب‌پذیر در اکناف جهان به‌راهبرد انباشت سرمایه، فراسوی اهداف سیاسی تبدیل می‌شود (برای بحث نگاه کنید به‌رابینسون، 2014، به‌ویژه فصل پنجم؛ و دو مقاله‌ی الف و ب در 2018). از آن‌جاکه تأثیرات جانبی هزینه‌های نظامی از طریق گشودن رگ‌های اقتصاد جهانی جریان می‌یابد یعنی، شبکه‌ی یکپارچه‌ی ساختارهای تولید جهانی، خدمات و نظام مالی- [از این‌رو] تمیز بین ابعاد نظامی و غیرنظامی اقتصاد جهانی جنگ هرچه دشوارتر می‌گردد. در این راستا، برای دولت پلیسی جهانی گسترش فن‌آوری‌های جدید مربوط به‌دیجیتالی‌سازی و آنچه اکنون به‌عنوان انقلاب صنعتی چهارم به‌آن اشاره می‌کنند، اهمیت اساسی دارد. این فن‌آوری‌های جدید، جنگ و نظارت اجتماعی و شیوه‌های خشونت دولتی و خصوصی را در قرن جدید، به‌تحولی انقلابی کشانده‌اند، از جمله کاربرد نظامی این فن‌آوری‌ها و پیوند بیش‌تر انباشت خصوصی با نظامی‌گری دولتی (نگاه کنید به‌لوین 2018).

بدین‌سان، دیجیتالی‌سازی ایجاد دولت پلیسی جهانی را امکان‌پذیر می‌سازد. دستگاه‌های دولتی و طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی که این دولت‌ها را در اختیار دارند، تلاش می‌کنند هم بحران اقتصادی انباشت بیش از حد را حل کنند و هم شرایط سیاسی این بحران را مدیریت نمایند، یعنی، گسترش عصیان جهانی و هم‌چنین عصیان جهانی بالقوه‌ای را که هنوز برای براندازی این نظام متحقق نشده است، تحت کنترل بگیرند. از آن‌جاکه با دیجیتالی شدن، سرمایه متمرکز [تر] می‌شود، قطبی شدن تسریع می‌گردد و صفوف نیروی کار مازاد نیز متورم می‌شود، [از این‌رو] گروه‌های مسلط به‌فن‌آوری‌های جدید روی می‌آورند تا نظارت اجتماعی توده‌ای داشته باشند و در مواجهه با مقاومت بالقوه و مقاومت واقعی آن را سرکوب کنند. نظام‌های جدید جنگ، نظارت اجتماعی و سرکوب که با دیجیتالی شدن پیشرفته‌تر امکان‌پذیر گردیده، شامل پایش الکترونیکی جهانی است که پی‌گیری و نظارت بر هر جنبشی را امکان‌پذیر می‌سازد. این نظام‌ها، امروزه عرصه‌ی درگیری را از مناطق جنگی فعال به‌شهرهای نظامی شده و روستاها در اکناف جهان گسترش می‌دهند (گراهام، 2011 را ببینید). این‌ها با بازسازی فضا [ی جامعه] تلفیق می‌شوند تا صورت‌های جدید محدودسازی مکانی و نظارت بر [جنبش] به‌حاشیه رانده‌شدگان را امکان‌پذیر سازد. نتیجه جنگ دائمی با شدت کم برضد جماعات عصیان‌گر، به‌ویژه سرکوب شدگان نژادی، اقوام تحت پی‌گرد، اقلیت‌های مذهبی، مهاجران، پناهندگان و دیگر جماعات آسیب‌پذیر است.

هرچه اقتصاد جهانی به‌نظامی شدن و درگیری وابسته‌تر می‌شود، سائقه‌ی جنگ و خطرات برای انسانیت نیز زیادتر می‌گردد. نوعی سائقه‌ی درون‌ساخته در جریان جهانی‌سازی سرمایه‌داری وجود دارد. به‌لحاظ تاریخی، جنگ‌ها نظام سرمایه‌داری را از بحران بیرون کشیده‌اند، درحالی که در خدمت منحرف کردن توجه از تنش‌های سیاسی و مشکلات مشروعیت نیز بوده‌اند. اکنون این سائقه برای جنگ به‌سوی تلفیقی مرگبار با دور جدیدی از بازسازی سرمایه‌داری جهانی از طریق دیجیتالی‌سازی پیش می‌رود. هم‌چنان که انباشت خصوصی با نظامی‌گری دولتی می‌آمیزد، سرنوشت سیلیکون‌ولی و وال‌استریت با سرنوشت جنگ و سرکوب پیوند می‌خورد. دولت پلیسی جهانی و فاشیسم سده‌ی بیست‌ویکم در هم تنیده‌اند. دولت پلیسی جهانی شرایطی را ایجاد می‌کند که برای اوج‌گیری برنامه‌های فاشیستی مناسب است. سه بُعد پلیسی جهانی که در این‌جا به‌آن اشاره شد، اتحادی را تشکیل می‌دهند؛ فاشیسم قرن بیست‌ویکم را باید به‌نوبه‌ی خود در ارتباط با دولت پلیسی جهانی تحلیل کرد.

## فاشیسم قرن بیستم و قرن بیست و یکم

فاشیسم، خواه به شکل کلاسیک قرن بیستمی‌اش یا گونه‌های ممکن نئوفاشیسم قرن بیست و یکم، پاسخی مشخص به بحران سرمایه‌داری است. ترامپیسیم در آمریکا، برگزیت در انگلیس، نفوذ روزافزون احزاب نئوفاشیستی و اقتدارگرا و نهضت‌هایی از این دست در سراسر اروپا (از جمله لهستان، آلمان، مجارستان، اتریش، ایتالیا، هلند، بریتانیا، دانمارک، فرانسه، بلژیک و یونان)<sup>[2]</sup> و در اکناف جهان مانند اسرائیل، ترکیه، فیلیپین، برزیل و هندوستان پاسخ راست افراطی به بحران سرمایه‌داری جهانی را نشان می‌دهد. این‌ها علائم بحران عمومی حاکمیت سرمایه‌داری است. بحران‌های ارگانیک سرمایه‌داری دربرگیرنده‌ی ابعاد عینی و ذهنی است. شرایط مشخص در هر ملت واحدی همیشه با شرایط عمومی‌تر در نظام جهانی مرتبط است. در این مورد، آن اوضاع همگانی عبارتند از ظهور اقتصاد جهانی به‌راستی یکپارچه، جامعه جهانی یکپارچه، و بحران فرهنگی و ساختاری عمیق در سرمایه‌داری نوین جهانی. بُعد ساختاری انباشت بیش از اندازه و رکود که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، در ارتباط با بحران مشروعیت دولت و سرآمدی سرمایه‌داری وخیم‌تر شده است.

در این جا باید به‌گرامشی بازگردیم، که نزد او هژمونی به‌رابطه‌ی مشخصی از سلطه‌ی اجتماعی اشاره دارد که در آن گروه‌های تابع، «رضایت فعال» خود را به‌نظام سلطه می‌دهند. پروژه‌های هژمونی متضمن صرف حکومت نیست، بلکه رهبری ایدئولوژیک و سیاسی مبتنی بر مجموعه‌ای از اتحادهای طبقاتی نیز را نیز دربرمی‌گیرد. این‌گونه هژمونی باید به‌طور پیوسته بازسازی شود، زیرا امکان هژمونیک یا سلطه اجماعی بر پایه‌های ایدئولوژیک و مادی استوار است. بنابراین، هژمونی مستلزم اساس مادی یا شرایط مادی، نهادها و هنجارهای همراهی است که امکان بازتولید اجتماعی تعداد کافی از مردم را در میان گروه‌های تابعه فراهم می‌کند. هیچ طبقه‌ی حاکم آینده‌ای نمی‌تواند بدون ارائه‌ی سازوکارهای مختلف مشروعیت و تأمین پایگاه اجتماعی اعمال هژمونی کند - تلفیقی از یکپارچگی مبتنی بر هم‌رأیی از طریق پاداش مادی برای بعضی و حذف قهرآمیز دیگرانی که این نظام ناتوان از پذیرش آن‌هاست و یا تمایلی به‌پذیرش‌شان ندارد.

علاوه بر این، برای گرامشی، طبقه یا بخشی از طبقه به‌میزانی به‌هژمونی دست می‌یابد که بتواند منافع خود را به‌مثابه منافع عمومی ارائه دهد، و تا آن‌جا که «منافع گروه مسلط حاکم است، اما تنها تا نقطه‌ای معین، یعنی، تا جایی که از منافع اقتصادی محدود تجاری فراتر نمی‌رود» (گرامشی، 1971، صفحه 182، تأکید از من است). هم‌چنان‌که در جایی دیگر به‌تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام (نگاه کنید به رابینسون، 2004)، سرآمدان نوظهور فراملی در دهه‌های 80 و 90 قرن بیستم در صدد ساختن بلوک تاریخی سرمایه‌داری جهانی بودند. بلوکی تاریخی مجموعه‌ای اجتماعی است که در بردارنده‌ی قشرهای مسلط و پایگاهی اجتماعی و رای گروه حاکم است که در آن یک گروه اعمال رهبری می‌کند و برنامه خود را از طریق رضایت آن‌هایی که جذب بلوک شده‌اند، تحمیل می‌کند. برای موفقیت در ساختن بلوکی تاریخی، گروه حاکم باید بتواند برنامه‌ی طبقاتی خود را به‌مثابه منافع همگانی ارائه دهد، و از طریق تلفیق پاداش مادی و رهبری ایدئولوژیک،

---

[2] درباره‌ی ظهور نهضت‌های نئوفاشیستی در بسیاری از این کشورها در آغاز این قرن در اروپا نگاه کنید به پاکسون 2004. در دومین دهه‌ی قرن بیست و یکم و به‌طور مشخص هم‌زمان با انتخابات ترامپ در آمریکا، راست افراطی جدید و نهضت‌های نئوفاشیستی اوجی را تجربه کردند، و اغلب کرسی‌هایی در مجالس قانونگذاری ملی به‌دست آوردند. این‌ها شامل «حزب آزادی» در اتریش، «جبهه‌ی ملی» در فرانسه، «سپیده‌ی زرین» در یونان، «بدیلی برای آلمان» در آلمان، «حزب یوبیک» (نهضتی برای مجارستان بهتر) و همچنین «حزب فیدز» نخست وزیر ویکتور اوربان در مجارستان، «حزب مردم اسلوواکی» «اسلوواکیای ما»، «حزب آزادی» در هلند، «فورز انوا» در ایتالیا (که مجمع شمالی راست افراطی است، اما به‌گمان من نمی‌توان آن را به‌صورت نئوفاشیستی یا راست شدیداً افراطی توصیف کرد [نگاه کنید به مارینی، 2017]).

حمایت فعال کسانی را به دست آورد که به بلوک ورود کرده‌اند؛ بدین‌سان، به آن‌چه دست می‌یابیم که گرامشی به‌عنوان هژمونی توسعه‌یابنده به آن اشاره می‌کند.

مدت زمانی در دهه‌ی 1990 به‌نظر می‌رسید که سرآمدان فراملی می‌توانند این بلوک تاریخی را استقرار بخشند، [زیرا] چنین می‌نمود که جهانی‌سازی، نئولیبرالیسم و «تینا» (TINA یعنی، «بديل ديگري وجود ندارد») به‌صورت «عقل متعارف» درآمده باشد. اما کوشش‌ها برای انسجام این بلوک توهمی بیش نبود. [بدین‌ترتیب بود که] طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی، رها از نظارت مقررات ملی و ظاهراً بدون توجه به فشار توده مردم از پایین، به‌پی‌گیری عریان منافع شرکتی خود روی آورد. [زین پس] حتی دیگر نمی‌تواند وانمود کند که حامی «نفع عمومی» است، چه رسد به این‌که بازتولید اجتماعی طبقه کارگر جهانی را برای هژمونی خود تضمین کند، زیرا سرمایه‌داری جهانی هرچه بیش‌تر خشن و به‌صورت سرمایه‌داری مافیایی درمی‌آید. تحت این شرایط، به‌نظر می‌رسد که سلطه‌ی قهرآمیز و حذف خشونت‌بار بر مشارکت مبتنی بر توافق و رضایت متقابل غالب می‌شود. در آستانه‌ی این قرن، نیروهای ضد هژمونیک تجمع در نهضت فراملی برضد آسیب‌های نئولیبرالیسم و در حمایت از عدالت جهانی را آغاز کرده‌اند؛ و به‌دنبال آن عصیان جهانی در آستانه‌ی فروری مالی سال 2008 به‌وقوع پیوست.

گرامشی می‌نویسد، هنگامی‌که بحران هژمونی سیاسی راه‌حلی ارگانیک نمی‌یابد، «بدین معناست که تعادلی ایستا وجود دارد (که عوامل آن می‌توانند گسسته و متفاوت باشند، اما عنصر قاطع در آن‌ها نابالغی و ناپختگی نیروهای مترقی است)». «به این معنی که هیچ گروهی، نه محافظه‌کار نه مترقی، قدرت آن را ندارد که پیروز شود، و حتی گروه محافظه‌کار نیز نیازمند سرور است» (گرامشی، 1971، صفحه 221). گرامشی خاطر نشان می‌کند که در این لحظات، «بحران اوضاعی به‌وجود می‌آورد که در کوتاه‌مدت خطرناک است، چون اقشار گوناگون جمعیت همگی این توانایی را ندارند که با سرعتی هم‌سان جهت‌گیری کنند یا با آهنگی مشابه تجدیدسازمان شوند (همان‌جا، صفحه 210). تحلیل گرامشی در شناسایی شرایط جاری، یعنی قطبی شدن سیاسی شدید بین واکنش‌های چپ/مترقی و راست افراطی به‌بحران (و در واقع «عدم بلوغ نیروهای مترقی») بسیار پیش می‌رود. با این حال، او در اشاره به‌ظهور فاشیسم در اروپا در دهه‌های 20 و 30 قرن بیستم می‌نوشت.

در این صورت، فاشیسم قرن بیست‌ویکم چه وجه مشترک و چه تمایزی با نیای قرن بیستمی خود دارد؟ فاشیسم در قرن بیستم، بیش از هر چیز، متضمن یک‌پارچگی قدرت سیاسی ارتجاعی با سرمایه ملی بود. تا حدودی ناتوانی سرمایه ملی ایتالیا و آلمان در رقابت با سرمایه‌های ملی دیگر قدرت‌های اروپایی در فتوحات امپریالیستی در آغاز قرن نوزدهم و به‌دنبال آن شکست آلمان در نخستین جنگ جهانی، هنگامی‌که بحران به‌نیروی کامل تبدیل شد، به‌واکنش فاشیستی در دهه‌ی 30 انجامید. در وجه تمایز، فاشیسم قرن بیستم دربردارنده‌ی یک‌پارچگی سرمایه فراملی با قدرت سیاسی سرکوبگر و ارتجاعی است - بیان دیکتاتوری سرمایه فراملی است.

علاوه بر این، پروژه‌های فاشیستی که در دهه‌ی 30 قرن بیستم در آلمان، ایتالیا و اسپانیا به‌قدرت رسیدند، و همچنین آن‌ها که به‌گونه‌ای ناموفق برای کسب قدرت در بسیاری از کشورهای اروپایی رقابت کردند (نگاه کنید به پیکسون، 2004؛ اکو، 1995)، و در آمریکا و بعضی کشورهای آمریکای جنوبی نیز هدف اساسی‌شان در هم‌شکستن جنبش‌های قدرتمند طبقه کارگر و جنبش‌های سوسیالیستی بود. اما امروزه چپ و طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته در آمریکا، اروپا و دیگر کشورها به‌لحاظ تاریخی در نقطه‌ی ضعف قرار دارند. در این موارد، به‌نظر می‌رسد که فاشیسم قرن بیست‌ویکم ضربه‌ی پیش‌گیرانه‌ای به‌طبقات کارگر وارد می‌آورد تا با گسترش مقاومت توده‌ای از طریق توسعه‌ی دولت پلیسی جهانی برخورد کند. چهارمین انقلاب صنعتی، افزایش



صفوف نیروی انسانی مازاد را نوید می‌دهد و فشارهای رقابت‌آمیز بیش‌تری را به‌طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی تحمیل می‌کند؛ بدین‌سان نیاز تحمیل صورت‌های اقتدارگرا و ستم‌گرانه‌تر انضباط کاری به‌طبقه‌ی کارگر جهانی را نیز افزایش می‌دهد.

به‌علاوه، هدف دولت پلیسی جهانی اساساً حذف قهرآمیز نیروی انسانی مازاد است. تجدیدساختار سرمایه‌داری جهانی از طریق جهانی‌سازی، صفوف جمعیت کارگر مازاد را به‌طور عمده گسترش داده است. فرآیندهایی که نیروی‌کار مازاد را تولید می‌کنند، تحت فرآیند جهانی‌سازی شتاب گرفته است. تجدیدسازمان مکانی به‌سرمایه فراملی در گسستن قدرت سرزمینی نیروی‌کار سازمان‌یافته یاری داده تا روابط کار سرمایه جدیدی را براساس پراکندگی، انعطاف‌پذیری و ارزان شدن نیروی‌کار تحمیل کند. بحران‌ها برای سرمایه فرصتی فراهم می‌آورند که فرآیند اجباری ساختن بهره‌وری بیش‌تر از کارگران معهودتر را شتاب بخشند. این توسعه‌ها به‌همراه دور جدید انبوه انباشت اولیه و جابه‌جایی صدها میلیون نفر موجب پیدایش نیروی جهانی‌کار مازادی شده است که به‌مراتب فراتر از ذخیره‌ی سنتی ارتش کاری است که مارکس مورد بحث قرار داده بود.

سرمایه‌داری جهانی هیچ کاربرد مستقیمی برای نیروی انسانی مازاد ندارد. اما به‌صورتی غیرمستقیم دستمزدها را در همه‌جا پایین نگه می‌دارد و نظام‌های جدیدی از برده‌داری قرن بیست و یکمی را امکان‌پذیر می‌سازد (درباره‌ی برده‌داری جدید، نگاه کنید به پاتل و مور، 2017، ص 30). نیروی انسانی مازاد را نمی‌توان مصرف کرد و از این‌رو بازار چشم‌گیری برای سرمایه فراملی فراهم نمی‌سازد. گروه‌های مسلط با این چالش روبرو هستند که چگونه هم شورش واقعی و هم شورش بالقوه‌ی نیروی مازاد را مانع شوند. با رسیدن سرمایه‌داری جهانی به‌مرزهای توسعه‌ی گسترده‌ی خود، فضاها را باید با خشونت گشود و مردم در این فضاها باید توسط دولت پلیسی جهانی سرکوب شوند. سازوکارهای حذف قهرآمیز متضمن حبس توده‌ای و گسترش مجتمع‌های صنعتی زندان‌ها، غالب بودن پلیس، قانونگذاری ضد‌مهاجرت و نیز ایجاد رژیم‌های اخراج اشخاصی است که به‌آن‌ها اقامت داده‌اند. علاوه بر این‌ها، دست‌کاری فضا به‌شیوه‌های قاطعی که بتوان هم مناطق مسکونی محصور و هم گنوشین‌ها (و فقیرمحل‌ها) توسط ارتشی از نگهبانان امنیتی خصوصی مورد کنترل قرار گیرد [نیز الزامی است]؛ همچنین سیستم‌های پایش به‌لحاظ فن‌آوری پیش‌رفته، گسترش پلیس شبه‌نظامی همه‌جا حاضر، روش‌های نظارت بر جمعیت به‌صورت «غیرمرگبار» نیز به‌کار گرفته خواهد شد. البته همه‌ی [این شگردها] متضمن بسیج صنعت فرهنگ و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی برای غیرانسان‌سازی قربانیان سرمایه‌داری جهانی به‌مثابه خطرناک و فاسد و به‌لحاظ فرهنگی منحط است. دولت‌ها تلاش برای تأمین مشروعیت در میان جمعیت اضافی را رها می‌کنند، و در عوض، به‌جانی‌سازی فقرا و خلع‌ید شدگان، با گرایش‌هایی در سوی نسل‌کشی در مواردی مشخص، روی می‌آورند.

اما این سازوکارها همچنین دربرگیرنده‌ی کارزارهای ایدئولوژیکی است که هدفش اغوا و وسوسه‌ی انفعال در میان کسانی است که در بیرون مناطق محصور قرار دارند. توانایی تازه‌یافته‌ی سرمایه فراملی برای نیل به‌سلطه‌ی سیاسی از طریق نظارت بر وسائل تولید اندیشه، رسانه‌های توده‌ای، نظام آموزشی و صنعت فرهنگ به‌آن اجازه می‌دهد که نفوذی به‌مراتب عمیق‌تر و کامل‌تر در عرصه‌های فرهنگ و جامعه داشته باشد که در واقع نفوذ در خود جهان زندگی است. راهبردهای بازاریابی شرکتی از طریق دست‌کاری امیال و شور جنسی (یا لیبیدو) غیرسیاسی می‌شوند، به‌گونه‌ای که نارضایتی‌ها و آرزوهای سرخورده‌ی حذف‌شدگان، به‌جای طرح مطالبات سیاسی در مقابل نظام از طریق بسیج جمعی، به‌صورت مصرف خرد و گریز به‌جهان تخیل هدایت می‌گردد.

در این باره، در اثر پیشین خود مشاهده کردم که نقش تشدید شده‌ی سلطه‌ی ایدئولوژیک در این عصر دیجیتال از طریق نظارت بر رسانه‌ها و جریان تصاویر و نمادها هر پروژه‌ای را برای فاشیسم قرن

بیستویکم پیچیده‌تر ساخته و به‌همراه پایش پانارومیک کامل 360 درجه‌ای و نظارت و فن‌آوری‌های اجتماعی احتمالاً تکیه بر سرکوب فراگیر گزینشی را قابل اعتمادتر می‌سازد. مگر این‌که عصیان از پایین برای حاکمیت طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی به‌تهدیدی بالفعل درآید. این وجه‌های جدید نظارت اجتماعی و سلطه‌ی ایدئولوژیک مرزبندی‌ها را تیره می‌سازد، به‌طوری‌که ممکن است نوعی نئوفاشیسم قانونی یا به‌نحار شده (با نهادهای نمایندگی رسمی، نوعی قانون اساسی، انتخابات و احزاب سیاسی) به‌وجود آید؛ این‌ها همه، درحالی است که دستگاه سیاسی به‌شدت توسط سرمایه فراملی نظارت و نمایندگان آن کنترل می‌شود، و هر مخالفی که تهدیدی واقعی برای این نظام باشد، اگر که نابود نشود، خنثی می‌گردد (نگاه کنید به‌رابینسون و باررا، 1912). چنان‌چه دولت پلیسی جهانی و نیروی محرک به‌سوی فاشیسم قرن بیستویکی نتواند محدود گردد، ممکن است به‌جای گسست بیش‌تر، «اضمحلال» سامان نهادهای قانون اساسی را شاهد باشیم.

### پایگاه‌های اجتماعی فاشیسم قرن بیستویکم

فاشیسم قرن بیستم در مراحل آغازین رشد سرمایه‌داری ریشه داشت، هنگامی‌که طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی که نماینده‌ی بخش قابل توجهی از جمعیت بودند، نوعی بی‌ثباتی را در جایگاه و موقعیت خود تجربه می‌کردند، و تهدید سقوط به‌مراتب پایینی جامعه و به‌درون صفوف پرولتاریا نیز وجود داشت. نهضت‌های فاشیستی به‌گروه‌های حاکم توانایی رقابت موفقیت‌آمیز با احزاب توده‌ای طبقه‌ی کارگر برای کسب سرسپردگی و ابراز وفاداری طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی نشان می‌دادند، اگرچه این نهضت‌ها از میان طبقه‌ی کارگر نیز نیروهایی را جذب می‌کردند. این اقشار پایگاه اجتماعی اصلی نهضت‌های فاشیستی بودند؛ و به‌مثابه‌ی ابزارهایی در دست طبقات سرمایه‌دار ملی در تلاش برای حل بحران سرمایه‌داری دیده می‌شوند (روزنگارتن، 2014). طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی اقشاری‌اند که وسایل امرار معاش خود را دارند و در نتیجه مجبور نیستند که نیروی کار خود را به‌سرمایه بفروشند؛ در میان آن‌ها دکان‌داران خرد، اشخاصی که صاحب فعالیت اقتصادی ناچیزی‌اند، پیشه‌وران و اشخاص صاحب حرفه‌ی مستقل، مزرعه‌داران خانوادگی و دیگر تولیدکنندگان خرد کالا وجود دارند. این اقشار، با شتاب گرفتن فرآیند پرولتریزه شدن در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، و به‌طور مشخص در دوران جهانی‌سازی، به‌جیب‌های کوچکی در هسته‌های سرمایه‌داری جهانی کاهش یافتند. درحالی‌که تحلیل خرده‌بورژوازی در ارزیابی فرآیندهای سیاسی جاری حائز اهمیت است، اما این طبقه آن‌قدر پرشمار نیست که انبوهی اساسی را تشکیل دهد که بتواند پایگاه اجتماعی ماندگاری برای پیروزی فاشیسم قرن بیستویکم ایجاد کند.

امروزه این نقش در هسته‌های جهان سرمایه‌داری توسط بخش‌های معینی از طبقه‌ی کارگر به‌انجام می‌رسد. پروژه‌های فاشیستی قرن بیستویکم در پی سازماندهی پایگاهی توده‌ای در میان بخش‌های به‌لحاظ تاریخی ممتاز طبقه‌ی کارگر جهانی است؛ بخش‌هایی مانند کارگران سفیدپوست در شمال جهان و قشرهای متوسط شهری در جنوب جهانی که ناامنی شدت‌یافته‌ای را احساس می‌کنند و بختک سقوط به‌سمت پایین و طبقات فرودست و همچنین بی‌ثبات‌سازی اقتصادی-اجتماعی را تجربه می‌کنند. این پروژه هم‌چون نیای قرن بیستمی‌اش بر سازوکارهای روانی-اجتماعی‌ای مبتنی است که ترس و دلهره‌ی توده در زمان بحران حاد سرمایه‌داری آن‌ها را به‌سوی جماعات بلاگردان منحرف می‌سازد؛ جماعتی مانند کارگران مهاجر، مسلمانان، پناهجویان در آمریکا و اروپا، مهاجران آفریقایی در آفریقای جنوبی، مسلمانان و کاست‌های پست‌تر در هند، فلسطینی‌ها در فلسطین/اسرائیل، یا جمعیتی که پوست تیره‌تری دارند و به‌طرزی بی‌تناسب در برزیل فقرزده شده‌اند. نیروهای دست‌راستی افراطی این پروژه را از طریق انبان گفتار بیگانه‌هراسی، ایدئولوژی‌های اسرارآمیز و عرفانی (که دربردارنده‌ی برتری فرهنگی یا نژادی است)، آرمانی‌سازی

گذشته‌ی افسانه‌ای، هزاره‌گرایی پایان جهانی و فرهنگ مذکرنگر و نظامی‌گرا دنبال می‌کنند که سلطه و خشونت اجتماعی و جنگ را هنجاری طبیعی و حتی شوق‌انگیز در نظر می‌گیرد، و به‌جای همدلی با آسیب‌پذیرترین‌ها، آن‌ها را به‌دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. کلید جذب به‌این حرکت نئوفاشیستی، نوید دوری جستن یا معکوس‌سازی این حرکت به‌سوی پایین و بی‌ثباتی اجتماعی، با اعاده‌ی نوعی احساس ثبات و امنیت است. این انبان گفتاری فاشیسم قرن بیست‌ویکم، البته مشخصه‌های بسیاری را با فاشیسم کلاسیک قرن بیستمی نیز در اشتراک دارد، از جمله آن‌چه امبرتو اکو به‌عنوان «کیش سنت» توصیف کرده است، «ترس از گونه‌گونی»، ذهنیت محاصره‌شدگی، احساس محرومیت از هویت اجتماعی مشخص، «عامیانه‌نگری گزینشی» و گفتار جدید [و تبلیغاتی جورج] اورولی (اکو، 1995). با این حال، همان‌طور که تأکید کردم این عناصر عاطفی و گفتاری در اوضاع بسیار متفاوتی، [یعنی] در لحظه‌[های] تاریخی متمایزی در سرمایه‌داری جهانی، رخ می‌دهند. اگرچه در این‌جا بحث کامل مذکرنگری مطرح نیست، اما با توجه به‌مذکرنگری افراطی، خوارشماری زنان به‌طور کلی و تجاوز یا تصاحب جنسی از سوی ترامپ (و درمیان دیگران، از جمله از سوی رودریگو دوترته رئیس‌جمهور فیلیپین)، به‌نظر می‌رسد که نکته‌ای است که در میان پایگاه سخت‌جانان تقریباً به‌سود او باشد. این پدیده می‌تواند نوعی پالایش جنسی از ترس‌هایی باشد که ناشی از تنزل اجتماعی و اقتصادی است. درباره‌ی موضوع تحقیر به‌جای همدلی، اظهارنظرهای رسوای ترامپ نسبت به‌کشورهای فقیر (مانند "shithole countries"، «کشورهای انبار گُهِ»)، یا موقعی که گزارش‌گر معلولی را به‌مسخره گرفت و [دیگر رفتارهایی از این‌گونه] شهره است. نیاز چندانی به‌بیست تحلیل مرتب‌دانشتن چنین نمایش‌های همگانی تحقیرآمیز با فرآیندی نیست که به‌موجب آن، سیاست‌های تجاوز و سرکوب گروه‌های آسیب‌پذیر، در آگاهی متعارف همگانی کسانی که برای پروژه‌ی نئوفاشیستی پایگاه اجتماعی توده‌ای فراهم می‌آورند، مشروعیت زبانی یا روانی-اجتماعی پیدا می‌کند.

همپوشانی سنگینی بین ایدئولوژی‌های احیای ملی، خلوص نژادی/ملی و رمز آلودسازی قهرمان‌پرستی وجود دارد که مشخصه‌ی فاشیسم قرن بیستم بود (اگرچه در مورد خاص ترامپ، این یکی، شبیه نوعی مرموزسازی خودشیدایی افراطی از خود او نیز هست). فاشیسم قرن بیستم‌ویکم مانند نیای قرن بیستمی‌اش آمیخته‌ی مسموم خشونت‌باری از ملی‌گرایی ارتجاعی و نژادپرستی است. بندیکت آندرسون استدلال می‌کند که ملت «جامعه‌ی سیاسی متصور است که»، صرف‌نظر از نابرابری واقعی و استثماری‌ای که وجود دارد، «ملت در آن همیشه به‌عنوان نوعی رفاقت افقی عمیق تصور می‌شود» (آندرسون، 1983، صفحه‌های 15 و 16). کالینیکوس (1983، ص 38) در این ارتباط استدلال می‌کند که نژادپرستی به‌کارگرانی که از گروه قومی یا نژادی مسلمانان، نوعی راه‌حل تخیلی برای تضادهای واقعی ارائه می‌دهند؛ بازشناسی وجود رنج و ستم، حتی اگر راه‌حلش، راه‌حل دروغین و کاذب باشد. پروژه‌های نئوفاشیست که این زمان در حال ظهورند، دقیقاً این آمیخته‌ی ملی‌گرایی و نژادپرستی را در تلاش برای سازمانده‌ی بخش‌های مرفه‌تر طبقه‌ی کارگر که نوعی بی‌ثباتی اجتماعی و اقتصادی را در برابر جهانی‌سازی سرمایه‌داری احساس می‌کنند، ارائه می‌دهند. نهضت‌ها و احزابی که با چنین برنامه‌هایی مرتبط‌اند، نوعی گفتمان نژادپرستانه را ارائه کرده‌اند که کمتر رمز آلوده و کم‌واسطه‌تر از آن چیزی است که سیاستمداران جریان عمده به‌کار می‌برند، و هدفشان اقلیت‌های دینی یا قومی یا اقلیت‌های به‌لحاظ نژادی تحت ستم، و هم چنین مهاجران و پناهنجویان به‌طور مشخص به‌عنوان بلاگردان است.

توجه به‌این نکته مهم است که شرایط اقتصادی-اجتماعی وخیم‌شونده، به‌طور خودبه‌خود به‌واکنش نژادپرستانه نمی‌انجامد. تفسیر فاشیستی/نژادپرستانه از چنین اوضاعی باید با میانجی عوامل سیاسی و عوامل دولتی صورت گیرد. مثلاً، ترامپ درست چنین واسطه‌ای را ارائه می‌دهد. در این‌جا می‌توان از واقعیت نهفته در کارزارهای انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا در سال 2016 به‌بینش معتبری دست یافت. هم

ساندرز و هم دونالد ترامپ در این انتخابات به‌پایگاه اجتماعی واحدی (یعنی، کارگران ناراضی و خشمگین) توسل جستند؛ یکی (ساندرز) با تفسیر چپ از بحران، و دیگری (ترامپ) با تفسیر صریحاً نژادپرستانه و عامیانه‌ی راست افراطی<sup>[3]</sup>. درحالی‌که هیچ امر ناگزیری درباره‌ی برون‌داد فاشیستی در حرکت جاری به‌سوی راست افراطی وجود ندارد، اما بسیج نژادپرستانه‌ی جاری هرچه بیش‌تر استحکام بیابد، خطر چنین برون‌دادی بیش‌تر می‌شود.

نئوفاشیست‌ها و راست افراطی در آمریکا تلاش می‌کنند تا بلوک تاریخی نژادپرستانه‌ی سفید را که از اواخر دوران بازسازی پس از جنگ داخلی تا اواخر قرن بیستم تا حدودی برتری داشت، بازسازی کنند؛ اما [این برتری] به‌واسطه‌ی جهانی‌سازی سرمایه‌داری بی‌ثبات شده است. نهضت‌های نئوفاشیستی و راست افراطی در اروپا مسیری مشابه مسیر ترامپ را دنبال می‌کنند، [یعنی] جذب بخش‌های قبلاً دارای امتیاز در میان طبقات کارگر که از این بحران رنج می‌برند، از طریق بلاگردان‌سازی مسلمانان، مهاجران و دیگر بخش‌های آسیب‌پذیر. به‌گونه‌ی مشابه ترامپ، آن‌ها نیز نوید می‌دهند که برای این بخش‌های روبه‌خامت رفته وضعیت را با ثبات سازند. هویت «ملی» نوعی جایگزین (یعنی، رمز) بسیج نژادپرستانه برضد این بلاگردان‌هاست.

با این حال، گفتمان بازآفرینی ملی در تناقض شدید با یک‌پارچه‌سازی فراملی سرمایه و تولید یک‌پارچه و نظام مالی جهانی قرار دارد که منافع طبقاتی و جایگاه گروه‌های سرمایه‌داری عمده و همچنین سرآمدان دولتی محور آن است. در این‌جا باید بین پیچش پروژه‌های فاشیستی در قرن گذشته و پروژه‌های نئوفاشیستی قرن بیست‌ویکم تمایز اساسی قائل شد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا در اوج سرمایه‌داری دولت‌ملت ظهور کرد و برخی منافع مادی (مانند اشتغال و مزایای اجتماعی) را از طریق ترتیبات بنگاه‌های سرمایه‌داری به‌بخشی از طبقه‌ی کارگر ارائه کرد، حتی هنگامی که نسل‌کشی نسبت به‌افراد خارج از گروه‌های منتخب را به‌راه انداخت. در این عصر، سرمایه‌داری جهانی شده، امکان چندان در آمریکا یا جاهای دیگر برای ارائه‌ی چنین مزایایی وجود ندارد، به‌طوری‌که «مزایای فاشیسم» کنونی کاملاً روانشناختی به‌نظر می‌رسد. از این جهت، ایدئولوژی فاشیسم قرن بیست‌ویکم مبتنی بر خردستیزی است - نوید ارائه‌ی امنیت و اعاده‌ی ثبات که صرفاً عاطفی است، نه عقلانی. این پروژه‌ای است که تمیزی بین حقیقت و دروغ قائل نیست و نیازی هم به‌چنین تمیزی ندارد. مثلاً، گفتمان عمومی رژیم ترامپ (اعم از پوپولیسم و ناسیونالیسم) هیچ ربطی به‌سیاست‌های واقعی آن ندارند. ترامپونومیکس (اصول و سیاست‌های دونالد ترامپ)، در نخستین سالش متضمن زدودن بسیاری از مقررات بود - درهم خرد کردن دولت تنظیم‌کننده - قطع هزینه‌های اجتماعی و فروپاشی آنچه از دولت رفاه باقی‌مانده بود، خصوصی‌سازی، کاهش شدید مالیات بر شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان، و توسعه‌ی یارانه‌ی دولتی برای سرمایه - خلاصه نئولیبرالیسمی که در حال گرفتن داروهای ضدالتهاب است.

این تمیزی است که بسیاری از مفسران از دست داده‌اند. سرمایه‌داران انحصاری آلمانی به‌نازی‌ها روی آوردند تا اتحادیه‌های قدرتمند، جنبش‌های کمونیستی و سوسیالیستی را در هم بشکنند. اما آن‌ها هم‌چنین به‌دولت نازی روی آوردند تا فرصت‌های جدید گسترده‌ای را برای انباشت سرمایه و رقابت بگشایند، از جمله از طریق توسعه‌ی سرزمینی برضد گروه‌های سرمایه‌داری از دیگر کشورها. در تمایز شدید با این آمیختگی سرمایه ملی آلمانی با دولت فاشیستی، ترامپ‌یسم در صدد گشودن فرصت‌های جدید گسترده برای کسب سود

---

[3] در حالی‌که در این‌جا نمی‌توانم به‌این موضوعات بپردازم، [گفتنی است که] تنها بخشی از داستان موفقیت انتخاباتی ترامپ، بسیج نژادپرستانه‌ی کارگران سفید و خرده‌بورژوازی بود. روی دیگر سکه‌ی این بسیج، در واقع سرکوب گسترده‌ی رأی دهندگان و سلب حق رأی از جماعتی بود که به‌لحاظ نژادی تحت ستم بودند.

در درون ایالات متحده (و اکناف جهان) برای سرمایه‌فراملی است. کاخ سفید ترامپ از سرمایه‌گذاران فراملی از اکناف جهان دعوت می‌کند که در آمریکا سرمایه‌گذاری کنند، و آنان را با اصلاح مالیات‌های کاهش‌یابنده و مقررات‌زدایی بی‌سابقه و برخی دیوارهای تعرفه‌ای محدود که به‌نفع گروه‌هایی از جاهای دیگر دنیاست که در پشت خود عملیات ایجاد می‌کنند، ترغیب می‌کند. ترامپ در نشست 2018 سرآمدان جهانی در نشست اقتصادی دافوس در سوئیس اعلام کرد «آمریکا برای سرمایه‌گذاری گشوده است». «اکنون درست آن زمانی است که فعالین اقتصادی، شغل‌های خود و سرمایه‌گذاری‌های خود را به آمریکا بیاورید» (بیرمند، 1018، آ3).

### فاشیسم و دولت بسط یافته

شرط اساسی برای فاشیسم قرن بیستم و اکنون برای فاشیسم قرن بیست‌ویکم، گسترش نهضت‌های فاشیستی در جامعه‌ی مدنی و آمیختگی آن‌ها در نقطه‌ای با قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت است. به‌یاد آوریم که جامعه‌ی سیاسی و مدنی یک [دوگانه‌ی] واحدند؛ هیچ پروژه‌ی پایدار یا هژمونیک بدون تطابق بین این دو نمی‌تواند وجود داشته باشد. «امروزه دو دستگاه مجازات و سرکوب در ایتالیا وجود دارد»، این مشاهده‌ی گرامشی در آستانه‌ی سلطه‌ی فاشیستی بود، «فاشیسم و دولت بورژوازی. حساب ساده‌ی سودمندی از ما وادار می‌کند که انتظار داشته باشیم طبقه‌ی سلطه‌گر این دو دستگاه را در نقطه‌ای باهم تلفیق کند» (به‌نقل از سانتوچی، 2010، صفحه 85). گرامشی به‌جایگاه فرآیندهای اجتماعی به‌عنوان دولت بسط یافته، متشکل از جامعه‌ی سیاسی یا دولت خاص، به‌اضافه‌ی جامعه‌ی مدنی اشاره می‌کند. در واقع، هیچ دولتی مرزبندی قاطعی بین نهادهای خود و دیگر نهادها در صورت‌بندی اجتماعی نشان نمی‌دهد؛ مرز بین دولت و جامعه‌ی مدنی خط مفهومی تصنعی است.

تمیز بین جامعه‌ی مدنی و سیاسی، و وحدت این دو، به‌ما این امکان را می‌دهد که بین اقتدارگرایی جناح راست و نئوفاشیسم تمیز قائل شویم. فلچر پسر (2018) استدلال کرده که «رشد اقتدارگرایی با رشد فاشیسم یکی نیست» و این‌که ترامپ‌یسم و دیگر رژیم‌های نوظهور راست افراطی را باید «دولت‌گرایی اقتدارگرا» توصیف کرد. از یکسو، دقیقاً از آن‌رو که آن‌ها یکی نیستند و باید بین این دو تمایز قائل شویم. اقتدارگرایی از نظر ما به‌حکومت کردن توسط دستگاه سرکوب روبه‌توسعه‌ی دولتی اشاره دارد که می‌کوشد از طریق سرکوب قانونی و فراقانونی، و بسیج مردم از پایین در جامعه‌ی مدنی فضا را محدود کند. شاید مهم‌ترین نماد این‌گونه اقتدارگرایی در آمریکای لاتین، رژیم‌های اقتدارگرا و سرکوب‌گر راست افراطی در سال‌های اخیر باشد که با نوعی خشونت انتقام‌جویانه بازگشته‌اند؛ بازگشتی که با کودتای سال 2009 هندوراس آغاز شد و با «کودتای پارلمانی» 2016 در برزیل برضد حاکمیت حزب کارگران و همچنین تشدید سرکوب در سراسر منطقه و بسیج احزاب راست افراطی و گروه‌های اقتصادی‌شان ادامه پیدا کرد. محور این چرخش به‌راست افراطی در منطقه، [با روی‌کرد] نژادپرستانه، اقتدارگرا و نظامی‌گرایانه، تحکیم و گسترش قدرت شرکت‌های فراملی بوده است (هیل، کالا و مولینگز، 2017 را ببینید). برای مثال، در مکزیک و آرژانتین قانون اساسی اصلاح شد تا نیروهای ارتش بتوانند نقش پلیس را ایفا کنند؛ این درحالی است که عملیات آموزشی نیروهای ویژه‌ی آمریکا در فاصله‌ی سال‌های 2007 و 2014 سه برابر شد (جرمانوز، 2016). در سال 2017 شرکت‌های امنیتی و نظامی خصوصی حدود 2/4 میلیون نفر را استخدام کرده‌اند که اغلب با نیروهای دولتی در سرکوب جنبش‌های اجتماعی همکاری داشته‌اند (آسمان، 2018).

آمریکای لاتین دیگ در هم‌جوش خشونت خصوصی و دولتی است که به‌منظور سرکوب عصیان سیاسی و گشودن قاره برای غارت بیش‌تر شرکت‌ها باهم پیوند یافته‌اند. این مظهر دولت پلیسی جهانی است. بینش‌تاین خاطر نشان می‌کند: «دیکتاتوری‌های کنونی تصویری غیرنظامی و متمدنانه نسبت به‌اصول قانون اساسی

نشان می‌دهند، و انتخابات را با مشارکت احزاب سیاسی و دیگر خصوصیات رژیم‌های دموکراتیک به‌طور منظم برگزار می‌کنند. زندانیان سیاسی را تقریباً همیشه به‌نزد قضاتی می‌آورند که احکامی دلبخواهی، اما با ظاهری قانونی صادر می‌کنند، ترور شخصیت‌های مخالف دولت توسط رسانه‌های عمومی گزارش نمی‌شود، و سرکوب دولتی مخالفان سیاسی اغلب با خشونت پلیسی برضد بینوایان، برضد اعتراض‌کنندگان مردمی و برضد بزه‌کاران عادی آمیخته است» (بینشتاین، 2018). با وجود این، در این‌جا تمیزی اساسی بین اقتدارگرایی سرکوبگر و نئوفاشیسم وجود دارد: در آمریکای لاتین به‌استثنای احتمالی برزیل و کلمبیا، شیوه‌ی یکسانی از گسترش نهضت‌های نئوفاشیستی در سراسر جامعه‌ی مدنی و گسترش ایدئولوژی‌های آن‌ها را که در آمریکا، اروپا ویا در هندوستان می‌بینیم، مشاهده نمی‌کنیم. خلاصه، این منطقه به‌صورت دولت پلیسی‌جهانی درآمده، اما به‌شیوه‌ای که مناسب‌تر است آن را به‌صورت اقتدارگرایی راست افراطی ببینیم تا نئوفاشیسم.

با درهم‌آمیختگی اقتدارگرایی و فاشیسم ما توان تمیز بین این‌دو را از دست می‌دهیم. به‌علاوه، جهانی‌سازی سرمایه‌داری و دولت پلیسی جهانی به‌طور قاطع با «دولت‌گرایی» یکی نیستند. همه‌ی قدرت و زور آن، امتناع از مداخله‌ی دولت از بازار و رهایی سرمایه از کنترل دولتی است. دولت به‌دستگاه سرکوب برای کنترل نیروهای مردمی از پایین کاهش یافته است، و به‌ابزاری برای گشایش فرصت‌هایی برای انباشت فراملی، از جمله فرصت‌هایی برای انباشت نظامی و انباشت از طریق سرکوب تبدیل شده است. از این جهت، فاشیسم سده‌ی بیست‌ویکم و دولت پلیسی جهانی، سه‌گانه‌ی راست افراطی، یعنی اقتدارگرایی و نیروهای نئوفاشیستی در جامعه‌ی مدنی، قدرت سیاسی ارتجاعی در دولت و سرمایه‌ی شرکتی فراملی، و به‌ویژه سرمایه‌ی مالی سوداگرانه، مجتمع امنیتی-صنعتی-نظامی و صنعت معدن را دربرمی‌گیرد که هر سه‌ی آن‌ها به‌نوبه‌ی خود وابسته و درهم‌تنیده با فن‌آوری بسیار پیشرفته یا سرمایه‌ی دیجیتالی‌اند. مجتمع‌های انرژی و معدن باید جوامع را ناامن کرده و منابع آن‌ها را تصاحب کنند؛ این وضعیت آن‌ها را مستعد حمایت یا حتی ترویج ترتیبات سیاسی سرکوبگرانه و نئوفاشیستی می‌کند. انباشت سرمایه در مجتمع امنیتی-صنعتی-نظامی به‌جنگ‌های بی‌پایان و همچنین به‌دستگاه‌های سرکوب بستگی دارند. انباشت مالی مستلزم ریاضت اقتصادی هر چه بیشتر است که تحمیل آن از طریق سازوکارهای توافقی، اگر غیرممکن نباشد، بسیار دشوار است.

چگونگی گردهم آمدن این سه بخش سرمایه در آمریکا با نیروهای دولتی و شبه‌نظامی در سال 2016 در عملیات ضدشورش به‌سبک نظامی برضد فعالان بومی و متحدان‌شان به‌خوبی به‌نمایش گذاشته شد که نسبت به‌ساخت خط لوله‌ی دسترسی به‌داکوتا در زمین‌های خود، نزدیک حفاظت‌گاه راکسیوکس در داکوتای شمالی، اعتراضات صلح‌آمیزی را برپا کرده بودند. ساخت لوله توسط شرکت گاز و نفت خصوصی فورچون 500 که توسط کنسرسیوم بانک‌ها (از جمله ولز فارکو و بانک آمریکا) تأمین مالی شده بود، صورت می‌گرفت؛ شرکتی انتقال انرژی، شرکت امنیتی و مزدوری را موسوم به‌تایگر سوان (TigerSwan) اجیر کردند که در اصل از پیمانکار وزات داخلی، وزارت کشور و وزارت دفاع برای جنگ‌های خاورمیانه بود. تایگر سوان به‌سازماندهی کارزار ضدشورش برضد اعتراض‌کنندگان در هم‌آهنگی با شرکت، دولت محلی و نهادهای اعمال قانون فدرال (از جمله واحدهای گارد ملی) متهم شد. تایگر سوان تظاهرکنندگان ضد خط لوله را «جنگجویان جهادی» و منطقه‌ی اعتراضی را «میدان جنگ» نامید، و گفت: «آماده‌سازی اطلاعاتی تهاجمی میدان نبرد و هم‌آهنگی فعال بین عناصر اطلاعاتی و امنیتی اکنون یک روش اثبات شده برای شکست شورشیان خط لوله است». دستگاه ضدشورش خصوصی-عمومی زرادخانه‌ی «کم‌تر مرگباری» را به‌کار گرفت، که شامل گلوله‌های لاستیکی، تفنگ‌های ساچمه‌ای، بمب‌های صوتی، ماشین‌های آب‌پاش‌ها، سگ‌های مهاجم، پهپادهای مهاجم، تصویرهای دیجیتالی، آلات جنگ روانی و ضداطلاعاتی بود (براون،

2017). در حالی که گرفتاری رنج‌بار حفاظت‌گناه راکسیوکس نمونه و مطالعه‌ی سهم‌ناکی در شبه‌نظامی‌سازی دولت پلیسی‌جهانی است، [اما] اکنون این‌گونه عملیات که بر ضد جنبش‌های دادخواهی اجتماعی اجرا می‌شوند، در اکناف جهان امری رایج و معمول است (نگاه کنید به گراهام، 2011).

مباحثات کلاسیک و جاری درباره‌ی فاشیسم همچنین بر توسعه‌گرایی نظامی ملی تأکید دارد. ما در واقع، نظامی‌گری روبه‌افزایشی را شاهدیم که در آمریکا و در بسیاری از کشورها در اکناف جهان در بردارنده‌ی خودگردانی روزافزون قدرت نظامی است. اما به‌گمان من مفهوم دولت پلیسی‌جهانی کاربرد تحلیلی بیش‌تری دارد و از بحث ماهیت نظامی‌گری جهانی جاری قدرتمندتر است. نظم جهانی به‌عنوان وحدت، به‌طور روزافزونی صورت‌های سرکوبگر و اقتدارگرا، و به‌طور مشخص دولت‌های ملی استثنایی یا جوامع مدنی ملی و از جمله فاشیسم قرن بیست‌ویکم را دربرمی‌گیرد که بر اساس تاریخ‌های منطقه‌ای و ملی مشخص، نیروهای طبقاتی و اجتماعی، اوضاع سیاسی و مجموعه‌هایی از این دست قرار دارد. با وجود این، نظامی‌سازی شهرها، سیاست و فرهنگ در کشورهایی چون آمریکا و اسرائیل، گسترش نهضت‌های نئوفاشیستی در آمریکای شمالی و اروپا، ظهور رژیم‌های اقتدارگرا در ترکیه، فیلیپین و هندوراس از گرفتاری این کشورها در شبکه‌ی جنگ‌های جهانی و انباشت نظامی شده‌ی فراملی یا اقتصاد جهانی جنگ جدایی‌ناپذیر است.

### ترامپ‌یسم و فاشیسم قرن بیست‌ویکم

بگذارید یادآوری کنیم که جامعه‌ی سیاسی و مدنی یک وحدت است؛ هیچ پروژه‌ی پایدار یا هژمونیکی بدون رابطه‌ی [متقابل] بین این دو امکان‌پذیر نیست. در آمریکا، اوج‌گیری نئوفاشیسم را می‌توان تا بسیج راست افراطی پیگیری کرد که در آستانه‌ی بحران هژمونی ناشی از مبارزات توده‌ای دهه‌های 60 و 70 به‌وقوع پیوست، به‌ویژه مبارزات سیاهان و مکزیک‌تباران و دیگر جنبش‌های رزمجوی مردمان در جهان سوم، مبارزات طبقه‌ی کارگر رزمجو، تقابل فرهنگی، ضدجنگ، آزادی همجنس‌گرایان و فمینیست‌ها<sup>14</sup>.

نهضت‌های فاشیستی به‌سرعت از آغاز این قرن در جامعه‌ی مدنی و همچنین در دستگاه سیاسی از طریق جناح راست حزب جمهوری خواه توسعه یافته است.

ترامپ نشان داد که شخصیتی کاریزماتیک است که می‌تواند نیروهای نئوفاشیستی مختلف را برانگیزد و به آن‌ها روحیه بدهد؛ دارد دسته‌هایی مانند نهضت برتری سفیدپوستان، ملی‌گرایان سفیدپوست، شبه‌نظامی‌ها، نئونازی‌ها، [کوکلاکس]کلان‌ها، سوگندداران، نهضت میهن‌پرستی [که دست‌راستی‌های متفرقه‌ای را دربرمی‌گرفت]، بنیادگرایان مسیحی و دارودسته‌های مجازات غیرقانونی ضد مهاجران. گفتمان ملی‌گرا و عوام‌فریبانه‌ی ترامپ به‌همراه گستاخی همایونی متظاهرانه، و گفتمان صراحتاً نژادپرستانه‌اش تا اندازه‌ای به حرکت‌های ضد مهاجر، ضد مسلمان، ضد سیاهان و احساسات بیگانه‌هراسی دامن می‌زد، و این روحيات که در دهه‌های پیش سابقه‌ی چندانی نداشتند، برانگیخته شد و توانست در کاخ سفید ترامپ، در دولت و حتی در دولت‌های محلی در اکناف کشور جای پای بیابد. شبه‌نظامی‌گرایی در بسیاری از این دسته‌جات گسترش یافت و با نهادهای سرکوب دولتی انطباق یافتند. مثلاً، در اورگان، حزب جمهوری خواه ایالتی برای محافظت و امنیت مناسب‌های حزبی از شبه‌نظامیان راست‌گرای مسلح استفاده می‌کرد (نقل از مرکز حقوقی فقر جنوبی، بدون تاریخ). مرکز حقوقی فقر جنوبی در سال 2017، در مجموع 954 گروه

[4] مطمئناً نهضت‌های فاشیستی دهه‌ی 30 قرن بیستم و پیش از آن در بستر تاریخی بسیار متفاوتی، به‌وحشت دوران پس از بازسازی که بر ضد جمعیت سیاهان آغاز شد، بازمی‌گردد. [دوران بازسازی مربوط می‌شود به دوره‌ی جنگ داخلی در واقع از 1861 تا 1877، و دوران پس از آن مربوط می‌شود به دوره‌ی جداسازی سیاهان در ایالات جنوبی - م]

نفرت‌پراکنی را گزارش کرد که در مقایسه با سال قبل (917 گروه)، افزایش داشت؛ ضمناً 689 گروه از این گروه‌ها در سال 2017 «گروه افراطی ضددولتی» بودند. به‌گفته‌ی این مرکز «پس از انتخابات سیلی از اعتراضات در شهرهای لیبرال جاری شد و به‌نهضت‌های شبه‌نظامی، به‌عنوان بخش عمده‌ای از بخش ضدحکومتی، اجازه داده شد تا پس از استقرار سوگندداران، خود را در مناطق شهری به‌شیوه‌ای برجسته آشکار سازند؛ این شبه‌نظامیان را برای نخستین‌بار برای محافظت از فعالیت‌های اقتصادی سفیدپوستان در فرگوسن و میسوری در 2015 به‌کار گرفته بودند» (بوگن، 2017).

با این حال، ترامپ پیسم چیزی جز تشدید *دراماتیک* (دراماتیک به‌معنایی که عملاً در نمایشنامه به‌کار می‌رود) نبود - یا این‌که آن را عزیمتی از دستور کار راست افراطی برای جهانی‌سازی سرمایه‌داری سرکوبگر در نظر بگیریم که ظهورش به‌دوران دولت‌های ریگان و تاچر در آمریکا و انگلیس باز می‌گردد. ترامپ پیسم و دیگر پاسخ‌های راست افراطی به‌بحران سرمایه‌داری جهانی کنونی به‌دنبال ایجاد تعادل جدیدی از نیروهای سیاسی در برابر فروپاشی بلوک تاریخی سرمایه‌داری جهانی کوتاه‌عمر است. ممکن است شاهد ظهور نوعی سزار پیسم، آن‌گونه که گرامشی مورد بحث قرار داده باشیم، که در آن شخصیت‌های کاریزماتیک برای حل وضعیت بی‌ثبات در تعادل نیروهای اجتماعی و سیاسی ویا در بن‌بست فروپاشی هژمونیک وارد عمل می‌شود. گرامشی خاطر نشان کرد که *را‌محل* سزاریستی می‌تواند بدون سزار، بدون هیچ شخصیت نماینده و «قهرمان بزرگ»، و حتی در غیاب سرکوب توده‌ای بلافصل نیز رخ دهد. در عوض، این وضعیت می‌تواند صورت‌های اقتدارگرایانه‌تری از حکومت پارلمانی را درگیر سازد که ممکن است متضمن گسست از نظام قانون اساسی باشد یا نباشد.

ترامپ پیسم و دیگر نهضت‌های این‌چنینی تلاش متناقضی برای تجدید بنیان مشروعیت دولت تحت شرایط بی‌ثبات‌سازی جهانی‌سازی سرمایه‌داری است. دولت‌ملت‌ها با تناقضی بین نیاز به‌اشاعه‌ی انباشت سرمایه فراملی در مناطق خود و نیاز به‌کسب مشروعیت سیاسی روبروی‌اند. در نتیجه، دولت‌ها در سرتاسر جهان بحران‌های مارپیچی مشروعیت را تجربه می‌کنند که حیرانی و سیاست‌های ظاهراً متناقض مدیریت بحران را ایجاد می‌کند که همچون ستیزی شیزوفرینیک [جنون‌وار] (به‌معنای تحت‌اللفظی کلمه) عناصری نامنسجم یا ناسازگار به‌نظر می‌رسند. این مدیریت بحران شیزوفرینیک همچنین کمک می‌کند که ظهور نیروهای نئوفاشیست و راست افراطی، و زبان ملی‌گرایانه و محافظت‌گرایانه را توضیح دهد، حتی هنگامی که نئولیبرالیسم را ترویج می‌کند. ترامپ پیسم و نهضت‌های مشابه آن در اروپا و جاهای دیگر نه عزیمت از دیکتاتوری طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی، بلکه تجسم این دیکتاتوری در حال ظهور است. در آمریکا طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی از سیاست‌های نئولیبرال ترامپ بسیار خرسند است، اما بر سر رفتار دلق‌وار و بی‌ملاحظه‌ی او و تمایلات سیاسی نئوفاشیستی‌اش اختلاف‌نظر وجود دارد<sup>[5]</sup>. به‌تعبیر استراتژیست نظامی بزرگ پروسی، کارل فونت کلاس‌وینتز، که گفته‌ی مشهورش «جنگ امتداد سیاست با وسائل دیگر است»، می‌توان گفت که ترامپ پیسم و درجات گوناگون دیگر نهضت‌های راست افراطی در اکناف جهان امتداد جهانی‌سازی سرمایه‌داری با وسائل دیگر است، یعنی با توسعه‌ی دولت پلیسی جهانی و بسیج نئوفاشیستی.

صرف‌نظر از گفتمان ملی‌گرایانه‌اش، رژیم ترامپ به‌هیچ‌وجه مخالف جهانی‌سازی سرمایه‌داری نبود (او خود عضوی از طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی است)، بلکه در واقع برنامه‌ی نئولیبرالیسم در حال گرفتن داروهای ضدالتهاب و «جهانی‌سازی با وسائل دیگر» را دنبال می‌کند که در بردارنده‌ی تشدید نئولیبرالیسم در آمریکا، همراه با نقش شدیدتر دولت در دادن یارانه به‌انباشت سرمایه‌ی فراملی در برابر رکود و انباشت

---

[5] به‌عنوان شاهد می‌توان به‌پشت جلد *کونومیس* 26 مه 2018 رجوع کرد: «مسئله‌ی عشقی: چرا شرکت‌های بزرگ آمریکایی عاشق دونالد ترامپ‌اند».



بیش از حد است (نگاه کنید به رابینسون، به 3 مقاله‌ی 2017، 1؛ 2؛ 3). عوام‌گرایی و محافظت‌گرایی ترامپ هیچ مادیت سیاست‌گذارانه‌ای ندارد، تقریباً سراسر نمادین است - از این‌رو، اهمیت لفاظی متعصبانه‌ی او «ساخت دیوار» است که به‌لحاظ نمادین برای حفظ پایگاهش لازم اجتماعی است؛ پایگاهی که دولت نمی‌تواند برای آن رشوه‌ی مالی چندانی فراهم آورد. این‌گونه «سرمایه نمادین»، چنان‌که پی‌یر بوردیو جامعه‌شناس فرانسوی (1984) آن را می‌نامد، تحت این شرایط برای بازتولید حاکمیت مادی طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی و عوامل آن الزامی است. در واقع، نوعی واکنش شدید برضد جهانی‌سازی سرمایه‌داری در میان طبقات کارگر و مردم و بخش‌های ملی‌گراتر نخبگان، و همچنین پوپولیست‌های راست افراطی (شاهد این مدعا را در رفراندوم برگزیت در سال 2016 می‌توان دید)، و ظهور نهضت‌های پوپولیستی راست افراطی در سراسر اروپاست که خواهان عقب‌نشینی از فرآیندهای جهانی‌سازی‌اند. این تحولات بر ماهیت شدیداً ستیزآمیز سرمایه‌داری جهانی و عدم اطمینان برای جهانی‌سازی بیش‌تر در برابر تناقضات انفجارگونه و مخالفت گسترده‌ای تأکید می‌کند که جهانی‌سازی ایجاد می‌کند.

هنگامی‌که ترامپ در مارس 2018 تعرفه‌هایی را بر آلومینیوم و فولاد وارداتی تحمیل کرد، و چند ماه بعد هم تعرفه‌های بیش‌تری را اعمال نمود، برای مثال با مخالفت شدید بسیاری از طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی و سرآمدان سیاسی در آمریکا روبرو شد، از جمله بسیاری از حزب جمهوری‌خواه و حتی بخش‌هایی از صنعت فولاد که متکی به فولاد وارداتی ارزان‌تر برای تولید محصولات و فرآورده‌های فولادی واسط و تمام شده بودند. در واقع، برادران کُخ، میلیارد‌های افراطی راست یک کارزار چند میلیون دلاری برضد تعرفه‌ها آغاز کردند (شوارتز، 2018). برعکس [پاره‌ای از صاحبان صنایع فولاد]، تعرفه‌ها به‌طور عمده از جانب بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت قرار گرفت؛ در واقع، حرکت ترامپ برای آرام کردن و پیش‌گیری از مخالفت بیش‌تر پایگاه اجتماعی کارگری ناآرام او بود. همچنین به‌یاد بیاورید که پیشینیان او، از کلینتون گرفته تا بوش و بعد اوباما، همگی این‌همانی نزدیکی با جهانی‌سازی نئولیبرال داشته‌اند، و تعرفه‌هایی را نیز در یک‌جا یا درجایی دیگر در دولت‌های خود تحمیل کرده‌اند. از این کلی‌تر، گرایشی که به‌سوی دولت پلیسی جهانی در حال گسترش است، نهضت نئوفاشیستی و همچنین مدیریت بحران جنون‌وار، پیش از ترامپ هم کاملاً آشکار بود، و در پیوند با آن نیست - ناگفته نماند که ترامپ از حمایت عمیقی در پنتاگون، در دستگاه‌های امنیت داخلی و در میان سرمایه‌گذاران بنگاه‌های بزرگ در دولت پلیسی جهانی برخوردار است (اگرچه به‌روشنی تفرقه‌ها و اصطکاک‌های درونی نیز در استقرار امنیت ملی وجود دارد، که مختص دولت ترامپ نیست).

در این عصر از سرمایه‌داری جهانی نمی‌توان فاشیسم قرن بیست‌ویکم را به‌عنوان پروژه‌ی دولت ملت درک کرد. این نکته از این‌رو اهمیت دارد که مباحث اخیر درباره‌ی چارچوب‌های نئوفاشیستی در بسیاری موارد بر ناسیونالیسم به‌عنوان مشخصه‌ی ذاتی فاشیسم تأکید دارند. با وجود این، همچنان که پیش از این تأکید کردم، و در تمایز کامل با قرن بیستم، گفتمان ملی‌گرایانه‌ی جاری در میان گروه‌های راست افراطی به‌طور کامل سیاسی‌ایدئولوژیک است؛ تا آن‌جا که محتوای برنامه‌های نیروهای راست افراطی (مانند ترامپ و دیگران) که به‌دنبال کسب [قدرت] دولتی‌اند، قطعاً ملی نیست، بلکه جهانی است، البته تحت شرایط متغیر بحران و فروپاشی هژمونی. گروه‌های نئوفاشیست در جامعه‌ی مدنی (مانند ملی‌گرایان سفیدپوست در آمریکا) ممکن است که یک برنامه ملی درونی را ترویج کنند، اما این گروه‌های جامعه مدنی به‌خودی خود به‌فاشیسم به‌عنوان یک نظام تبدیل نمی‌شوند. برای ظهور فاشیسم، همان‌طور که قبلاً بحث کردم، این گروه‌ها باید با سرمایه و دولت جوش بخورند؛ معه‌ذا طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی هیچ علاقه‌ای به‌ملی‌گرایی اقتصادی ندارد.

## اظهارات پایانی: فراسوی سیاست هویتی در مبارزه‌ی ضدفاشیستی

طبقه سرمایه‌دار فراملی به‌لحاظ ساختاری با قرارگرفتن در صورت جهانی‌اش به‌گونه‌ای متمایز از بازارهای ملی و مسیرهای انباشت ملی مشخص و تعریف می‌شود، و به‌این میزان اعضای آن در پیشبرد جهانی‌سازی سرمایه‌داری و در رقابت با بخش‌های محلی، ملی و منطقه‌ای سرمایه، منافع و دیدگاه طبقاتی مشترکی دارند. فراسوی این منافع طبقاتی مشترک، هیچ‌گاه به‌لحاظ درونی دارای وحدت نبوده یا به‌لحاظ سیاسی گروه متحدی نبوده است. اصلاح‌طلبان در میان نخبگان فراملی که نگران شکنندگی اقتصاد جهانی‌اند، در پی اقدامات بازتوزیعی معتدل و مقررات فراملی برای نظام مالی جهانی‌اند (برای بحث تفصیلی نگاه کنید به‌رابینسون، 2018ج). آن‌ها نسبت به‌چشم‌انداز فاشیسم قرن بیست‌ویکم ابراز نگرانی کرده‌اند. با این حال، به‌نظر می‌رسد که با شدت یافتن بحران این اصلاح‌طلبان زمینه و پایگاه خود را از دست بدهند. با دسته‌دسته شدن بلوک تاریخی سرمایه‌داری جهانی، اختلافات و درگیری‌ها در درون گروه‌های حاکم تشدید می‌شود؛ این دسته‌دسته شدن می‌تواند برای طبقات فرودست فرصت ایجاد اتحادهای سیاسی در مبارزه با فاشیسم را فراهم کند.

به‌نظر من برای نبرد متقابل موفقیت‌آمیز برضد دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیست‌ویکم، نیازمند برپاکردن جبهه‌ی متحد ضدفاشیسم هستیم. اما هر استراتژی ائتلاف ضدفاشیستی گسترده باید تحلیل دقیق و شفاف سرمایه‌داری جهانی و بحران آن را همراه با نبرد متقابل که توسط نیروهای طبقه‌ی کارگر و مردم رهبری می‌شود، در پیش‌زمینه‌ی خود داشته باشد. این پیش‌زمینه‌ها، نخبگان سیاسی اصلاح‌طلب و لیبرال را پیش می‌آورد که تا این‌جا با پاسخ‌های افراطی راست برای بحران مخالفت کرده‌اند. باید توجه داشت که شکست اصلاح‌طلبی سرآمدان و بی‌میلی سرآمدان فراملی برای به‌چالش گرفتن سُبُعیّت و آزمندی سرمایه جهانی راه را برای پاسخ راست افراطی به‌این بحران گشوده است.

بحث گسترده‌تری در این باره وجود دارد که چرا پاسخ چپ به‌بحران در مقایسه با پاسخ راست افراطی به‌طور نسبی ضعیف بوده است؛ این بحثی است که من در این‌جا نمی‌توانم مورد بررسی قرار دهم. همین‌قدر کفایت می‌کند که توجه کنیم به‌نظر من که بخش مهمی از داستان، [گروه‌بندی و] طبقه‌ی سیاسی است که در دهه‌های اخیر به‌عنوان عامل طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی در قدرت بوده است، و اکنون بیش از پیش ورشکسته است - و نوبت را به‌راست افراطی می‌دهد. همچنان که سرآمدان فرهنگی و سیاسی و شرکت‌های بزرگ «چندفرهنگی‌نگری» و «گونگونی» را پذیرفتند، هدف استراتژیک آن‌ها خنثی‌کردن مطالبات مربوط به‌عدالت اجتماعی و دگرگون‌سازی ضدسرمایه‌داری بوده که از طریق همبستگی [اجتماعی و طبقاتی] صورت می‌گرفت. این استراتژی در خدمت تحت‌الشعاع قرار دادن زبان طبقات کارگر و مردمی ضدسرمایه‌داری بوده است. این امر به‌منحرف کردن عصیان‌های جاری از پایین کمک کرده، و همچنین کمک کرد تا کارگران سفیدپوست را به‌نوعی به «هویت» ملی‌گرایی سفید پرانند، و به‌راست نئوفاشیست نیز کمک کرد تا آن‌ها را به‌لحاظ سیاسی سازماندهی کنند. (در میان نوشته‌ها و ادبیات گسترده درباره‌ی این‌گونه موضوعات می‌توانید به‌این منابع رجوع کنید: هایدن، 2018؛ ماتریالیسم تاریخی، 2018؛ جانسون، 2017؛ مایکل، 2016؛ رید، 2001؛ کلی، 2016؛ داردر و تورس، 2004؛ استریت، 2017).

و [اما] درباره‌ی فرهنگستان چه [باید گفت]؟ لازمه‌ی هرگونه هژمونی متقابل [یا ضد هژمونی] وجود روشن‌فکران ارگانیکی است که به‌برنامه‌های رهایی‌بخشی متعهد باشند که قدرت سرمایه جهانی را به‌چالش می‌گیرند. بسیاری از سرآمدان روشن‌فکر، مطمئناً در غرب، در اواخر قرن بیستم به‌پست‌مدرنیسم روی آوردند که جهان «تفاوت‌ها» و چندپارگی بی‌پایان را جشن می‌گرفت، که از آن سیاست نوین تک‌هویتی برخاست که در آن سرمایه‌داری «صرفاً یکی» از نظام‌های سرکوب‌گر در میان نظام‌های سرکوب‌گر بسیار

محسوب می‌شد. این سیاست هویتی پُست‌مدرن را نباید با مبارزه برضد صورت‌های مشخصی از استثمار و ستم اشتباه گرفت که گروه‌های مختلف با آن روبه‌رو می‌اند. ستم جنسی و نژادی و قومی برای سرمایه‌داری جانبی و بی‌راهه نیستند، بلکه سازای سرمایه‌داری‌اند. هیچ‌رهایی همگانی بدون رهایی از این صورت‌های ستم نمی‌تواند وجود داشته باشد. به همین اندازه صحیح است که همه‌ی صورت‌های مشخص ستم مبتنی بر سامان اجتماعی عمده‌تر سرمایه‌داری جهانی است که پیوسته این ستم‌ها را بازتولید می‌کند. درحالی‌که هر جبهه‌ی متحدی، راست‌پروفاشیست را به‌عنوان هدف اولیه خود در نظر دارد، نمی‌توانیم تحت‌هژمونی سرآمدان لیبرال و روشن‌فکران ارگانیک آن‌ها، که با نقد رادیکال سرمایه‌داری مخالفت و دشمنی دارند، به‌پیروزی دست یابیم.

روایت‌های پُست‌مدرن از سیاست هویت‌بخشی، نسل‌کاملی از جوانان را در اواخر قرن بیستم و اوائل قرن بیست‌ویکم از پذیرش نقد مارکسیستی به‌سرمایه‌داری، درست در برهه‌ی جهانی‌سازی‌اش که بسیار هم مورد نیاز بود، بیگانه کرد. بهترین سیاست هویت‌بخشی را که می‌توان به‌عنوان اثبات موفقیت‌نمادین در نظر گرفت، گوناگونی (اغلب به‌معنای گوناگونی در بلوک حاکم)، عدم تبعیض در نهادهای اجتماعی مسلط و شمول نمایندگی عادلانه در درون سرمایه‌داری جهانی است. سرآمدان فراملی بسیار متمایل بودند که از این‌گونه سیاست‌های «گوناگونی» و «چندفرهنگی» به‌عنوان راهکاری استقبال کنند که در هدایت مبارزات توده‌ای به‌مطالبات غیرتهدیدآمیز برای اشتغال و دربرگیری (اگر نگوئیم همکاری مستقیم)، مؤثر بود. برای این‌که این نکته مورد بدفهمی قرار نگیرد، [باید اضافه کنم که] سیاست هویت‌بخشی همچنان که من و دیگران نیز پیش از این به‌آن توجه کرده‌ایم، از راهکار گروه‌های مسلط در بالا برای رام کردن جنبش‌های رادیکال از پایین و تطمیع سرآمدان درحال‌ظهور از اجتماعات تحت‌ستم، ریشه دارد. با همه‌ی این احوال، این اجتماعات را نمی‌توان محدود کرد. عصیان حیاتی همه‌جا در حال وقوع است؛ برای فراتر رفتن از کثرت مبارزات پراکنده و خودانگیختگی کنونی، برای مقابله‌ی ریشه‌ای با دولت پلیسی جهانی و ایجاد هژمونی طبقه‌ی کارگر بر چنین مقاومتی، به‌نقد احیا شده‌ی مارکسیستی از سرمایه‌داری جهانی و بحران آن نیاز داریم؛ این نقد راهنمایی برای سیاست رهایی‌بخش طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند بر پایه‌های اجتماعی احتمالی فاشیسم قرن بیست‌ویکم فائق آید.

گروه جامعه‌شناسی  
دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا  
CA 93106 سانتا باربارا،  
[w.i.robinson1@gmail.com](mailto:w.i.robinson1@gmail.com)

## منابع:

- Anderson, Benedict. 1983. *Imagined Communities*. London: Verso.
- André, Christophe. 2016. "Household Debt in OECD Countries: Stylized Facts and Policy Issues." OECD, Economics Department Working Papers, No. 1277.  
[www.oecd.org/officialdocuments/publicdisplaydocumentpdf/?cote=ECO/WKP\(2016\)1&docLanguage=En](http://www.oecd.org/officialdocuments/publicdisplaydocumentpdf/?cote=ECO/WKP(2016)1&docLanguage=En)
- Asmann, Parker. 2018. "Unregulated Private Security Firms Fuel LatAm Crime, Violence." (March 27.) *Insight Crime*. <https://www.insightcrime.org/news/brief/unregulated-private-security-firms-fuel-latam-crime-violence-report/>

Beinstein, Jorge. 2018. "Las Nuevas Dictaduras Latinoamericanas." *Agencia Latinoamericana de Informacion*. (March 16.) <https://www.alainet.org/fr/node/191654>

Beirich, Heidi, and Susy Buchanan. 2018. "2017: The Year in Hate and Extremism." *Southern Poverty Law Center*.

<https://www.splcenter.org/fighting-hate/intelligence-report/2018/2017-year-hate-and-extremism>

Bourdieu, Pierre. 1984. *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.

Brown, Alleen, Will Parrish, and Alice Speri. 2017. "Leaked Documents Reveal Counterterrorism Tactics Used at Standing Rock to 'Defeat Pipeline Insurgencies'."

*The Intercept* (May 27).

Darder, Antonia, and Rodolfo D. Torres. 2004. *After Race*. New York: New York University Press.

Eco, Umberto. 1995. "Ur-Fascism." *The New York Review of Books* (June 22).

<http://www.nybooks.com/articles/1995/06/22/ur-fascism/> Fahey, Jonathan. 2011. "Defense Industry Faces Profit Losses as Golden Decade Ends." *Associated Press* (August 15).

<http://2013rainbowroundtable.ning.com/profiles/blogs/defense-industry-faces-profit-losses-as-golden-decade-ends-about>

Federal Reserve Bank of St. Louis. 2017. "Private Fixed Investment in Information Processing Equipment and Software." Graph compiled from U. S. Bureau of Economic Analysis. <https://fred.stlouisfed.org/series/A679RC1Q027SBEA>

———. 2018. "Federal Debt: Total Public Debt" (March 12). <https://fred.stlouisfed.org/series/GFDEBTN>

Germanos, Andrea. 2016. "US Special Ops Training in Latin America Tripled, Docs Reveal." *Common Dreams* (August 31).

<https://www.commondreams.org/news/2016/08/31/us-special-ops-training-latin-america-tripled-docs-reveal>

Graham, Stephen. 2011. *Cities Under Siege: The New Military Urbanism*. London: Verso.

Gramsci, Antonio. 1973. *Selections from Prison Notebooks*. New York: International Publishers.

Haider, Asad. 2018. *Mistaken Identity*. London: Verso.

Hale, Charles, Pamela Calla, and Leith Mullings. 2017. "Race Matters in Dangerous Times." *NACLA Report on the Americas*, 49:1, 81–89.

*Historical Materialism*. 2018. Special Issue on Identity Politics, 26(2).

Johnson, Cedric. 2017. "The Panthers Can't Save Us Now." *Catalyst* 1:1 <https://catalyst-journal.com/vol1/no1/panthers-cant-save-us-cedric-johnson>

Kelley, Robin D. G. 2016. "Black Study, Black Struggle." *Boston Review* (March 7). <http://bostonreview.net/forum/robin-d-g-kelley-black-study-black-struggle>

Levine, Yashar. 2018. *Surveillance Valley: The Secret Military History of the Internet*. New York: Public Affairs.

- Marini, Tancredi. 2017. "Neo-Fascist and Far-Right: Conquering Europe." *BlogActiv/ EU-Logos* (April 12). <https://eulogos.blogactiv.eu/2017/12/04/neo-fascists-and-far-right-conquering-europe/>
- Maverick, J. B. 2018. "How Big is the Derivatives Market?" *Investopedia* (January 22). <https://www.investopedia.com/ask/answers/052715/how-big-derivatives-market.asp>
- McLeod, Gregor. 2014. "Forex Market Size: A Traders Advantage," *DailyFX* (January 23). [https://www.dailyfx.com/forex/education/trading\\_tips/daily\\_lesson/2014/01/24/FX\\_Market\\_Size.html](https://www.dailyfx.com/forex/education/trading_tips/daily_lesson/2014/01/24/FX_Market_Size.html)
- Michaels, Walter Ben. 2006. *The Trouble with Diversity: How We Learned to Love Identity and Ignore Inequality*. New York: Metropolitan Books.
- O'Bryne, Mark. 2015. "\$100 Trillion Dollar Global Bond Market Poses 'Systemic Risk' to Financial System." *GoldCore* (March 31). <https://www.zerohedge.com/news/2015-03-31/100-trillion-global-bond-bubble-poses-%E2%80%9Csystemic-risk%E2%80%9D-financial-system>
- OECD. 2018. "Household Debt" (February 2). <https://data.oecd.org/hha/household-debt.htm>
- Oxfam. 2015. *Wealth: Having It All and Wanting More*. <http://policy-practice.oxfam.org.uk/publications/wealth-having-it-all-and-wanting-more-338125>
- Oyedele, Akin. 2017. "Americans Have \$12.58 Trillion in Debt — Here's What It Looks Like." *Business Insider* (February 17). <http://www.businessinsider.com/us-household-debt-credit-ny-fed-q4-2016-2017-2>
- Patel, Raj, and Jason W. Moore. 2017. *A History of the World in Seven Cheap Things*. Berkeley, California: University of California Press.
- Paxon, Robert O. 2004. *The Anatomy of Fascism*. New York: Vintage Books.
- Project on Defense Alternatives. 2010. "An Undisciplined Defense: Understanding the \$2 Trillion Surge in US Defense Spending" (January 8). Washington, D. C.: Commonwealth Institute.
- . 2011. "The Pentagon and Deficit Reduction." PDA Briefing Memo #47 (March 1). Washington, D. C.: Commonwealth Institute.
- Reed, Adolph. 2001. *Class Notes*. New York: The New Press.
- Roberts, Andrew, and Thomas Mulier. 2015. "Billionaire Cartier Owner Sees Wealth Gap Fueling Social Unrest." *Bloomberg* (June 8). <https://www.bloomberg.com/news/articles/2015-06-08/billionaire-cartier-owner-sees-wealth-gap-fueling-social-unrest>
- Robinson, William, I. 2004. *A Theory of Global Capitalism: Production, Class and State in a Transnational World*. Baltimore, Maryland: Johns Hopkins University Press.
- . 2008. *Latin America and Global Capitalism*. Baltimore, Maryland: Johns Hopkins University Press.
- . 2011. "Global Capitalism and 21st Century Fascism." *Al Jazeera*. <https://www.aljazeera.com/indepth/opinion/2011/04/201142612714539672.html>
- . 2014. *Global Capitalism and the Crisis of Humanity*. New York: Cambridge University Press.

- . 2017a. “Trumpism, 21st Century Fascism, and the Dictatorship of the Transnational Capitalist Class.” *Social Justice* (January 20). <http://www.Socialjusticejournal.org/trumpism-21st-century-fascism-and-the-dictatorship-of-the-transnational-capitalist-class/>
- . 2017b. “Global Capitalist Crisis and Trump’s War Drive.” *Truthout* (April 19). <http://www.truth-out.org/opinion/item/40266-global-capitalist-crisis-and-trump-s-war-drive>
- . 2017c. “What Is Behind the Renegotiation of NAFTA? Trumpism and the New Global Economy.” *Truthout* (July 24). <http://www.truth-out.org/news/item/41365-what-is-behind-the-renegotiation-of-nafta-trumpism-and-the-new-global-economy>
- . 2018a. “Accumulation Crisis and Global Police State.” *Critical Sociology*, 1–14. —
- . 2018b. “The Next Economic Crisis: Digital Capitalism and Global Police State.” *Race and Class*, 60:1, 77–92.
- . 2018c. “Capitalism in the Twenty-First Century: Global Inequality, Piketty, and the Transnational Capitalist Class.” In Lauren Langman and David A. Smith, eds., *Piketty, Inequality and 21st Century Capitalism*. Boston: Brill.
- Robinson, William I., and Jeb Sprague. 2018. “The Transnational Capitalist Class.” In Mark Juergensmeyer, Saskia Sassen, and Manfred Steger, eds., *Oxford Handbook of Global Studies*. New York: Oxford University Press.
- Robinson, William I., and Mario Barrera. 2012. “Global Capitalism and Twenty-First Century Fascism.” *Race and Class*, 53:3, 4–29.
- Santucci, Antonio A. 2010. *Antonio Gramsci*. New York: Monthly Review Press.
- Schwartz, Brian. 2018. “Billionaire Koch Brothers Network Unveils Phase One of Multimillion-Dollar Ad Campaign Against Trump’s Tariffs.” *CNBC* (June 20). <https://www.cnn.com/2018/06/20/koch-brothers-unveil-first-ads-fromcampaign-against-trumps-tariffs.html>
- Scutt, David. 2017. “Global Debt Has Hit an Eye-Watering \$215 Trillion.” *Business Insider* (April 4). <http://www.businessinsider.com/global-debt-staggering-trillions2017-4?&platform=bi-androidapp>
- Southern Poverty Law Center. 2018 [?]. “Active Antigovernment Groups in the United States.” *Southern Poverty Law Center*. <https://www.splcenter.org/activeantigovernment-groups-united-states>
- Nick. 2017. *Platform Capitalism*. Cambridge, England: Polity. *State of Nature: Conversations on Social and Political Theory*. 2017. “Is Fascism Making a Comeback?” <https://stateofnatureblog.com/one-question-fascism-part-one/>
- Street, Paul. 2017. “Race v. Class? More Brilliant Bourgeois Bullshit from Ta Nehesi Coates.” *Counterpunch* (September 15). <https://www.counterpunch.org/2017/09/15/race-v-class-more-brilliant-bourgeois-bullshit-from-ta-nahesi-coates/>
- The Economist*. 2016. “The Problem with Profits.” 11 (March 26).
- . 2018. “The Affair: Why Corporate America Loves Donald Trump.” Cover page (May 26 edition).
- World Bank. 2017. World Development Indicators Data Base (December 15). <http://databank.worldbank.org/data/download/GDP.pdf>